بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله الاحد الذی لا ند له والفرد الذی لا ضد له کہ کتاب مستطاب تفسیر
کلمہ طیبہ تصنیف مولانا شاہ عبد الرحمن لکھنوی قدس سرہ موسوم بہ

کلمۃ الحق

و شرح حامل المتن از مولوی نور اللہ نور اللہ مضجعہ مشہور بالنور المطلق کہ
زنگ زدای شرک خفی و جلی و ظلمت ربای شک و شبہات دلی است

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جہان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نوّر قلوب العارفين بلا اله الا الله وشرح صدور العاشقين بلا حول ولا قوة الا بالله ۞ قطعه

از براے ثبوت وحدت خویش	گفت خود لا اله الا الله
ماسوا را بیک نفس زمیان	مے برد لا اله الا الله

والصلوة والسلام علی من ارسله بکلمة التوحید وایده بکلامه المجید محمد المصطفی وعلی آله واصحابه الذین هم اهل التقی والنقی قطعه

آمده از پے رسالت خویش	غیر مرسل بدان رسول الله
خود فرستنده خود فرستاده	سوی خود شد روان رسول الله

اما بعد بنده خوشه چین خرمن ارباب حق و یقین محمد نور الله ابن محمد

اعم ازینکه حق باشد یا باطل و طائفه بر آنکه مراد ازان مستحق العبادة ست و بعضی
بما تشبثوا بہ الٰہا وَ بِاثرِ تحقّقوا یہ معبوداً تاویل کرده اند و بہ برخی بواجب الوجود تخصیص
نموده اند و آنچه کلام الٰہی سبحانہ بدان ناطق ست اینست که آن مشترک لفظی ست
میان موجود ممکن معبود و واجب و همچنین اختلافات ست در تحقیق نفی و مدلول
اللّٰه چنانچه دہریہ میگویند که اللّٰه ہمان دہر ست و کون و فساد عالم متعلق بدو ست
و سوفسطائیہ در خالق و مخلوق ہر دو شک دارند و حقیقتی برای آنها ثابت نمیدانند
و مجوس قائل بدو خالق اند خالق الخیر را یزدان و خالق الشر را اہرمن نامند
و فلاسفہ در وجود بسیط مغایر و مفارق عالم منحصر می پندارند و مجسمہ در تشبیہ
محض منحصر می انگارند و متکلمین در تنزیہ بحث انحصار می نمایند و آنچه کلام الٰہی
و حدیث رسالت پناہی صلعم بدان شاہد ست آنست که صوفیہ موحدین
تعبیر ازان ہمہ اوست مینمایند و کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اینست
حال فہمیدن اجزای کلمہ طیبہ اکنون بسوی مضمون کلمہ طیبہ متوجہ باید شد
علمای اسلام بعد اتفاق برینکه کلمہ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دافع اشراک ست اختلاف
دارند در حقیقت توحید بعضی میگویند که جزو ازان ایمان توحید فی الالوہیت ست
یعنی یکتا دانستن خدای سبحانہ را و شریک نکردن دیگری را در الوہیت او پس

میدانستند چنین مومنان تاثیر نفع و ضرر بسوی غیر خدا نسبت میکنند نسبت احراق به آتش مثلاً ممنوع نخواهد شد دعوی فرق میان مومن و مشرک اینکه مومنان تاثیر اشیا را بواسطهٔ خالق آنها میدانند و مشرکان تاثیر آلهته را عکس آن و مومنان شفاعت انبیا را محتاج باذن الله می پندارند و مشرکان شفاعت آلهته را عکس آن وجه عدم مسموعیت دعوی فرق مذکور اینکه قول خداے سبحانه وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ الخ وهٰؤلاء شفعاؤنا عِنْدَ اللّٰهِ صریحاً دال برین ست که مشرکان و عابدان اوثان خالق سموات وارض را مؤثر حقیقی مے پندارند و اوثان را محض وسائل تقرب الی الله و ذرائع شفاعت عند الله می انگارند و نمیگویند که شفعای ما محتاج باذن خدا نیستند یا برخلاف ارادهٔ الٰہی نفع یا ضرر میرسانند و صوفیه موحدین قدس اسرارہم که مراد از توحید توحید فی الوجود میگیرند به معنی اینکه فقط بوجود واحد خدای سبحانه قائل بودن و موجود ندانستن غیر خدا و این معنی اگرچه عین حق ست لیکن متکلمان و مفسران و محدثان و مفتیان اثبت میگویند که عبد باین توحید مکلف نیست و معنی مذکور عند الشرع عین اشراک ست ع به بین تفاوت رہ از کجاست تا به کجا ٭ هرگاه راقم آثم در کتب سلف

ومصدر اعم فیوضات ربّانی اعنی عارف معارف حق بینی و حق نمائی و واقف
مواقف وحدت گزینی و پارسائی مصباح زجاج نور وعرفان مفتاح کنوز حقیقت
و ایمان کشّاف معضلات کلام مجید صرّاف نقود مشکلات کلمة التوحید المستغرق
فی بحار انوار الله الموحد الصادق بقول لا اله الا الله هادی الثقلین حامی الحرمین
الموفق من الله المنان قطب زمان جناب مولانا حضرت سید شاه عبد الرحمن
مدّ الله تعالی ظلّ کماله علی مفارق الطالبین وافاض فیضه و برّه علی العالمین
و زمانے در تحقیق معنی کلمهٔ طیبه و تدقیق مسالهٔ وحدت وجود استفاده نمودم
جناب مولانا ممدوح بعد گهر ریزی کلمات حقّه از زبان فیض ترجمان که هر کلمه
ازان ترجمهٔ آیات مجید لاریب فیه بود رساله کلمة الحق را که درین باب از نوادر
تصنیفات آن حضرت بود بآین ناچیز مرحمت کرده ارشاد فرمودند که این چند اوراق
برائے دفع شبهات وارده بر معنی کلمهٔ طیبه و حصول توثیق بمضمون صداقت
مشحونش و استحصال اطمینان بدلائل متعلقهٔ آن انشاء الله تعالی کافی و وافی
خواهد افتاد پس لازم که اول بمطالعهٔ آن پرداخته بر مطالب مندرجهاش مطلع
باید شد بعد ازان اگر خدا توفیق بخشد ترجمهٔ آن بفارسی که بر سبیل ایجاز و قریب
الفهم باشد ثواب آخرت باید اندوخت کاست عاے اکثرے از طالبان بدرجه

متصور نباشد در خاتمهٔ رساله مندرج ست سوم زعم این معنی دارند که حضرت
مولانا در بیان کلمهٔ طیبه برخلاف جمهور علما ایجاد بعضے قواعد عجیبه کرده اند حاشا
وکلا که هیچ کدام قاعدهٔ جدید ایجاد کرده باشند بلکه شرح و بیان قواعد مقرره که
کلمهٔ طیبه مشتمل بر آنهاست تقریراً شمل واکمل بوجے کرده اند که پیشتر هیچکس بدان
خوبی بیان نکرده بود چهارم اینکه میدانند که حضرت مولانا بر بعضے علماے
صوفیه رد و قدح نموده اند و شان آنها ارفع و اعلیٰ ازان ست تعالیٰ شانه
عما یقولون علواً کبیرا احسن عقیدتے که بجناب مولانا با عامهٔ صوفیه و علماے امت
دارند دیگرے بخواص آنها نداشته باشد و چه امکان ست که گاہے نسبت حقارت
یا اهانت باد انی مسلمین هم احدے از قلم و زبان مولانا دیده یا شنیده باشد
تا به اقاصی چه رسد آری بعضے اقوال صوفیه و علما در معنی و ترکیب کلمهٔ طیبه و دلائل
آن که خلاف کتاب و سنت و مخالف ضوابط اصول و بلاغت در یافتند
البته باصلاح آن پرداخته اند و در اظهار صواب ضرورةً غلطی اقوال
مذکوره ظاهر میشود چنانچه این چنین رد و قدح از قدیم فیما بین علما و
حکما و مجتهدین و مقلدین جاری و ساریست پنجم آنکه از عوام و
خواص امت ایمان بکلمهٔ طیبه بهمین معنی آورده اند که همه عالم غیر خداست

میدانند که عالم را بجز وهم وخیال وجودے نیست واین معنی خلاف عقیدهٔ
حقائق الاشیاء ثابتة مشهورست منشای این اعتراض نیز نافهمی
مفترقین ونارسائی آنها بمراد موحدین ست یعنی موحدین وجود عالم را
هرگز دائمی وخیالی محض نمیدانند بل غیریت وتغایر موجودات را که با
یکدیگر متوهم ست اعتبارے ووهمے میدانند وجود اشیا عین واجب
میگویند وهمان وجود واحد حقیقت هر شی ست واگر گویند که از تعدد
وتکثر محسوس وتخالف وتغایر اسما گزیر نیست گوییم چون این معنی بارادهٔ
الٰهی ست وظهور کنز مخفی ونظام عالم وارسال رسل وترتیب کتب وصحف
واجرائے امر ونهی وترتیب ثواب وعقاب ومدار جمله احکام شریعت وصدق
معنی الیه المرجع والمآب موقوف برآن ست ازعیان همچو تغایر وهمی که بحکم
صُنع الله الذی اتقن کل شیء زوال پذیر نیست عین ایمان ست پس
زمین را زمین وآسمان وانسان را انسان وحیوان را حیوان وعناصر
را عناصر دانستن وگفتن عین ایمان ست نزد موحدین اما حقیقت این
همه را عین حقیقت خدا میدانند وتغایر آثار مختلفه همه اشیا را همچو تغایر آثار
غفار وقهار ونافع وضار وهادی ومضل که همه اشیا ذات واحد بالاتفاق

بدون تاویل و تحریف موافق قواعد صرف و نحو و میزان و بلاغت مطابق
فحوای کتاب و سنت منطبق نموده اند ثالثا اینکه کلمه طیبه بالاتفاق دافع
اشراک ست پس معنی آن چنان باید که جمیع اقسام اشراک ازان دفع گردد
وحال آنکه از معنی مبین علمای ظواهر صرف یک قسم شرک فی العبادة
دفع میشود و دیگر اقسام اربعه شرک که عبارت از اشراک فی الوجود و
اشراک فی التاثیر و اشراک الغیر مع او سبحانه فی التنزیه و اشراک انحصار او
تعالی فی التشبیه ست اصلا دفع نمیشود و بحسب معنی مفسره حضرت مولانا
که متضمن نفی غیریت ست اشراک باقسامه یکبار بنفی واحد لا اله دفع میشود
چه هرگاه غیر او تعالی را وجودی نشد پس هیچ چیز از وجود و تاثیر و تنزیه و
تشبیه در غیر وی سبحانه یافته نشد و انحصار او تعالی در چیزی معین لازم نیاید
رابعا اینکه با وجود آنکه صوفیه موحدین نفی غیریت را عین ایمان میدانند
مع هذا اکثر آنها گفته و نوشته اند که اکثر آیات قرآنی بر تغایر نیز دلالت میکند و
حال آنکه این معنی خلاف واقع ست چنانچه حضرت مولانا در متن بدلائل
فن اصول ثابت کرده اند که دلالت نمیکند بر غیریت آیتی از آیات کلام
غفور رحیم و نه حدیثی از احادیث نبی کریم بهیچ طریق از طرق چهارگانه

منطوق آیهٔ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ و هُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ نیست امکانی
ندارد مگر بر مذهب موحدین قدست اسرارهم زیرا که معنی حقیقی سمیع و بصیر
در انسان یافته می شود که گوش و چشم میدارد پس مجاز است انحصار سمع و بصر
در او سبحانه که منزه است از گوش و چشم و حواس عشرهٔ ظاهری و باطنی که
در انسان ثابت میکنند پس نیست ایمان بصفات و تصدیق به آیات
مذکورات مگر حضرت مولانا و دیگر موحدین را که از راه عین الیقین سرمهٔ
بی یبصر در چشم کشیده اند و معنی بی یسمع گوش بگوش شنیده اند می بینند آنچه
ادمی بیند و می شنوند آنچه او می شنود و تو نیز ابیات

سرمه گر ز نور بی یبصر	بکشی در دو چشم پر زنگار
ز اندرون و برون نشیب و فراز	از پس و پیش و از یمین و یسار
شاهد لا اله الا هو	پیش تو پرده گیرد از رخسار
هم و جه الله آیدت بنظر	تو شوی متکلم شایدت دیدار

سوم اینکه ایمان برویت خدا از جملهٔ عقائد حقه است و حصول او عیان
بدان بر مذهب متکلمین منظر نمی آید زیرا که تصدیق حقیقت رویت موقوف
بر حصول صورت مرئی نزد عقل است و از منزه صورت و شکل متصور نیست

في كلمة التوحيد اول كلمات الخمس التي بني عليها الاسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز میکنم کتاب را بنام خدای مهربان بخشاینده الحمد لمن هو اقرب الینا من حبل الورید سپاس مر خدای راست که او نزدیکتر ست بما از رگ جان چنانکه خود فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیکتریم بآدمی از رگ جان والصلوة والسلام علی صاحب المقام الحمید رحمت کامله و سلامت دائمه نازل باد بر صاحب مقام پسندیده یعنی صاحب مقام شفاعت که محمد ست صلعم حسب وعده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا

وعلی آله وصحبه لهم البشری بالمزید و رحمت و سلامت باد بر اولاد و یاران محمد صلعم که برای ایشان ست خوش خبری بهشت و مزید نوید بلقای الرحمن وبعد فیقول الفقیر عبد الرحمن صانه عما شانه پس از ثنا و درود میگوید فقیر مسمی عبد الرحمن نگاهدارد خدای سبحانه او را از آنچه معیوب گرداند او را ان التوحید

ف نزول الکلمة ردا لزعم المشرکین و ... زعم النصرة

گرداننده ما را نجدا در مرتبه قرب واین اصنام شفاعت کنندگان ما هستند

فلو کان نزول الکلمة الطیبة بهو المعنی المذکور فقط لم یکن بین المشرکین والمسلمین فرق

پس اگر مراد کلمه طیبه همان معنی مذکور باشد وبس نباشد درمیان مشرکان و

مسلمانان فرقی زیرا که بدین تقدیر اعتقاد هر دو فریق با خدا برابر باشد ولاریب

انها نزلت لرد زعم المشرکین وجمیع الانبیاء علیهم الصلوة والسلام قد امروا

بالقائها الی اممهم مطلقا وشکی نیست دراینکه تحقیق کلمه لا اله الا الله نازل

شده است برای رد گمان مشرکان ونیز شبهه نیست که همه پیغمبران برانها

رحمت وسلامت باد بتحقیق مامور بودند جهت القای کلمه توحید بسوی

امتان خود بلا تخصیص وتعیین شخصی دون شخصی یعنی پیغمبران پیشین نیز بالقای

همین مضمون کلمه طیبه بربانی که قوم واسته هرکی داشت مامور بودند چنانچه

حق تعالی از کیفیت القای هریک از انبیاء ومرسلین پیشین در کتاب مجید خبر

میدهد لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی

عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی ثمود اخاهم صالحا

قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم

اعبدوا الله ما لکم من اله غیره وعلی هذا القیاس مقوله هر پیغمبر با قوم خود همین بوده

صحت معنی مذکور بتفصیلے وتحقیقے کہ مزیدے بران متصور نباشد

انشاء اللہ تعالی والعرب کانوا من اہل اللسان فادرکوا مرادہا فامن

بہا من آمن وانکر المشرکون واذا قیل لہم لا الہ الا اللہ یستکبرون

وقالوا اجعل الالہۃ الہا واحدا ان ہذا لشئ عجاب ومردم تازی بودند

از اہل زبان عربی وبے تکلف محاورہ آن می فہمیدند پس لا محالہ دریافتند

مراد کلمہ را پس ایمان آوردند آنکسیکہ ایمان آورد یعنی امت اجابت

وانکار کردند مشرکان وہرگاہ گفتہ میشد مر آنہا را کہ نیست معبودے

مگر خدا سرکشی میکردند ومیگفتند آیا گردانید محمد صلعم ہمہ معبودان را خدا

واحد بدرستیکہ این معاملہ عجیب ست ولما کان مرادہا المذکور معنی لغویا

ومدلولا اصلیا للکلمۃ لم یبال احد من الصحابۃ والتابعین علیہم الرضوان

ان تبع التابعین ومن بعدہم لانہم یفہمون مرادہا لہذا لم یحوموا حول تشریحہا

وتبیین معینہا ثم صدر الغفلۃ والخطاء فی الزمان الذی اشیر الیہ فی الحدیث

ثم یفشوا الکذب وہرگاہ بود معنی مذکور کلمہ یعنی عینیت معنی حقیقی ومفہوم

اصطلاحی برائے لا الہ الا اللہ اندیشہ نکرد ہیچ کدام از یاران رسول

علیہ السلام وپیروان اصحاب علیہم الرضوان ازین معنی کہ پیروان تابعین

فی تعیین مناط الشرک فی المشرکین بدانکه فهمیدن مراد از کلمه طیبه موقوف ست بر چند تنبیه

تنبیه اول در معین کردن مدار شرک در مشرکین یعنی تشخیص ... ست

و معتقد رہنا ست مخالف لا اله الا الله است و نیز مطلع نشدند بر اینکه عینیت و وحدت که آنرا شرک و کفر سیدانند همین مراد لا اله الا الله است

بناه میخواهم بخدا از عقیده مذکوره وقد شاع الغلط والتحریف والتاویل فی الکلمة و ادلتها یوما فیوما حتی صار التوحید شرکا والشرک توحیدا فی زعم المسلمین کلهم اجمعین الا ما شاء الله و شهرت و رواج یافت غلطی و تحریف و تاویل در معنی کلمه و دلائل آن روز بروز تا اینکه گردید توحید عین شرک و شرک عین توحید در گمان همه مسلمانان مگر آنچیز که خدا خواسته است از رهنماے بعضے کسان که مراد کلمه رسیده اند و لما وفقنی الله سبحانه بالاطلاع علی الخطاء المذکور والهمنی بما هو المراد عند الحق عز اسمه شمرت عن ساق الجد فی بیانه مسمیا بکلمة الحق مرتبا بمقدمة وعدة وصول وثلثة فصول وخاتمة و چون که توفیق داد خدای پاک مرا بسبب آگاهی بر خطاء مذکور و الهام کرد چیزی که آن چیز مراد از کلمه است نزد حق که غالب ست نام او و دامن چیدم از ساق کوشش در بیان مراد کلمه در حالی که نمودم نام کننده بکلمة الحق و ترتیب دهنده به یک مقدمه و چند وصل و سه فصل و خاتمه مقدمه

اعلم ان فهم المراد من الکلمة الطیبة موقوف علی تنبیهات التنبیه الاول

خالقیت خدای پاک و برتر یعنی منکر وجود و یکتائی خدا نیستند
و میدانند که آفریدگار همه چیز اوست و بالنقل الالهی والعقل الصحیح
ثابت ان العرب قائل بامتناع تعدد الواجب وامتناع مشابهته من کل الوجوه
ومع ذلک اطلق علیهم مشرکون والقی الیهم انما الله اله واحد ولیس کمثله شیء
بوجه کلام الٰهی و خرد درست ثابت است بدینکه عرب قائل بودند بامتناع
تعدد واجب و امتناع شبیه بودن چیزی با خدا بهر وجه یعنی ثابت شده که واجب باید دو از یک
نمیتواند شد و چیزی نیست که برابر خدا باشد بتمام صفات الوهیت و با وجود این
ایشان اطلاق کرده شد بر آنها لفظ مشرکون القا کرده شد بطرف ایشان این قول
که نیست خدا مگر معبود یکتا و نیز القا کرده شد که نیست مثل خدا
هیچ چیز و این معنی بعید از بلاغت است که القا کرده شود بر مخاطب
چیزی که او منکر آن نیست فعلم ان وجه الشرک امر آخر لا بد من تنقیحه
پس معلوم شد که وجه شرک امری دیگر است سوای امور مذکوره پس
ضرور است از منقح کردن آن امر که وجه شرک تواند شد و بعد التنقیح وجدنا
فی المشرکین امورا الاول زعم الغیریة بینه سبحانه وبین سائر الاشیاء
من التشبیهات والثانی زعم انحصاره تعالی فی التشبیه فقط لقولهم الملائکة

اذ الانبیاء علیہم السلام شفعائنا عند اللہ وپوشیدہ نیست کہ امر نہم
یعنے امید شفاعت داشتن مشرکان از بتان مدار شرک نیست زیراکہ
امید شفاعت از غیر خدا درست ست نزد شارع چہ انبیاء علیہم السلام
شفیع ما ہستند بہ نزد خدا واضح باد کہ این قول حضرت مولانا دلیل
الزامی بطور فرض محال ست یعنی اگر غیریت مناط شرک نباشد
چنانکہ مزعوم علماے ظواہر ست پس انبیا حسب زعم آنہا غیر خدا
خواہند بود وشفاعت انبیا مراست خود ہا از روی شرع جائز ست
درین صورت مشرکان ومومنان متساوی الاقدام شدند در امید
شفاعت از غیر خدا والرابع ایضا لیس عمدۃ فی کونہ مناطا للشرک
لان الالہ مشترک لفظی لیطلق بالقرینۃ تارۃ علی اللہ وتارۃ علی الموجود
والحسن المعبود ولا شرک فی اطلاق الاسماء الغیر المخصوصۃ لہ تعالی
علے غیرہ لانہ سبحانہ کما قال فی شانہ ان اللہ بالناس لرؤف
رحیم کذلک قال فی جناب حبیبہ علیہ السلام حریص علیکم بالمومنین
رؤف رحیم وامر چہارم یعنی اطلاق لفظ الہ بر اصنام نیز نیست
عمدہ در بودن خود مدار شرک زیراکہ لفظ الہ مشترک لفظی ست کہ اطلاق

بیش یوسف علیه السلام سجده کنان والثانی ایضا لیس بمتوفی

کونه مناطا للشرک المحض اذ قصر اهل الکتاب لله تعالی ایضا فی التشبیه فقط

لقوله سبحانه قالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله

لکن لم یسم الله تعالی اهل الکتاب بمشرکین بل فرق بین المشرکین وبین اهل

الکتاب باحکام شتی و امر دوم یعنی انحصار خدای تعالی در تشبیه صرف نیست

عمده سبب گردانیدن آن وجه شرک زیرا که کفار اهل کتاب که یهود و نصاری

هستند نیز خدا را در تشبیه محض حصر میکردند بدلیل آیه کریمه گفتند یهود عزیر پسر

خداست و گفتند نصاری عیسی پسر خداست امابا وجود گمان انحصار آنها نام

ننهاد حق تعالی اهل کتاب را مشرکین یعنی اطلاق مشرک نکرد بر آنها بل

تفریق کرد درمیان مشرکین و اهل کتاب بچند احکام و اختلاف احکام ثابت

ست لقوله سبحانه وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لهم والمحصنات

من المومنات والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموهن

اجورهن الآیة وقال فی حال المشرکین انما المشرکون نجس ولا تنکحوا

المشرکات حتی یومن ولامة مومنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم بدلیل قول

باری عز اسمه که نیست وطعام اهل کتاب حلال ست برای شما وطعام شما حلال

نفی جدائی و فرقی ست که توهم کرده شده است و رگمان مشترک میان
خدای سبحانه و میان دیگر چیزها و اگر چنان نباشد پس نیست غیریت
درمیان حقائق اشیا پس حاجت نیست بطرف نفی چیزی که در واقع
نباشد و هستی این مقدمه موقوف ست بر اثبات وحدت وجود و ممتنع بودن
تعدد و فرق درمیان خدا و دیگر اشیا زیرا که میان وحدت و تعدد نسبت
تضادست پس با وصفیکه وحدت ثابت نشود نفی تغایر چگونه تفهیم آید و لنقدم

ثبوته عقلا فاعلم ان ما زعم اکابر الحکماء ان اصول حقائق الاشیاء ثلاثة الوجوب

والامتناع والامکان باطل اذ مدار القسمة عندهم علی ان الشیء بمعنی ما یعلم و یخبر عنه

لا یخلو اما ان یقتضی وجوده او عدمه او لا یقتضی شیئا منهما فالاول الواجب

والثانی الممتنع والثالث الممکن الخاص و یرد علیه اشکالان لا یندفعان و

باید که مقدم کنیم اثبوت وحدت وجود را از روی عقل بر ثبوت آن نقلا پس
بدانکه نه درستی که آنچه گمان برده اند حکیمان بزرگ اینکه ارکان حقیقت های
چیزها سه هستند یکی وجوب دوم امتناع سوم امکان این تقسیم باطل ست
زیراکه مدار تقسیم نزد حکما بر آنست که شی بمعنی چیزی که دانسته شود و خبر
داده شود از آن خالی نیست ازین سه حال یا مقتضی خواهد بود آن چیز وجود خود را

مذکورہ حضرت مولانا فرمودند ثم اعلم انہ قد تحقق فی موضعہ ان الوجود جزئی

حقیقی ولیس بکلی داخل تحت الاعم ای لیس لہ افراد متغایرۃ لا فی الخارج

ولا فی الذہن پس ازین بدان بدرستیکہ ثابت شدہ است در مقام خود

کہ بتحقیق وجود جزئی حقیقی ست و کلی نیست کہ زیر عام داخل باشد یعنی نیست

افراد وجود متغائرہ نہ در خارج نہ در ذہن وقد تقرر ایضا ان الوجود واجب

بالذات لا یحتاج الی غیرہ والا لاحتاج الی العدم والعقل یابی عنہ فلا بد

من وحدتہ لبطلان تعدد الواجب عند العقل و نیز بدان کہ بتحقیق قرار یافتہ

و ثابت شدہ است در حکمت کہ بتحقیق کہ وجود بذات خود واجب ست

بمعنی اینکہ محتاج نیست بطرف غیر خودش و اگر محتاج بسوی غیر باشد

ہر آئینہ محتاج خواہد شد بسوی عدم زیرا کہ غیر وجود سوا ے عدم ست و

عقل منع میکند این معنی را کہ وجود بسوی عدم محتاج باشد پس گزیر نیست از

وحدت حقیقت وجود بجہت بطلان تعدد واجب نزد عقل حاصل آنکہ

ہرگاہ وجوب وجود ثابت شد وحدت آن نیز لازم آمد کہ واجب یادہ از یکی

نباشد والتعدد المحسوس بین الموجودات لیس بحقیقی لان التغایر بین الشیئین

لا یحصل الا بانضمام امر ثالث الیہما او الی احدہما وظاہر علی ان الشئی لا ینضم

خواهد آمد جمع شدن دو نقیض که وجود و عدم ست وآن محال ست وهمچنین وجود
زاید نیست بر وجود واگر نه زائده شده باشد بزیادت عدم وآن نیز اجتماع النقیضین ست
پس ظاهر شد که نیست فرقی میان وجود وموجود مگر از روی لفظ پس ثابت شد
وحدت موجودات وامتناع تعدد آن نیز فظهر ان اختلاف الوجود عینا وذهنا
وزمانا ومکانا وکذا اختلاف جمیع الموجودات من السماء والارض وما بینهما من
البسایط والمرکبات اختراعی محض کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء پس ظاهر شد
بدرستیکه اختلاف وجود از روی خارج وذهن وزمان ومکان وهمچنین اختلاف
همه موجودات از آسمان وزمین وانچه درمیان آن هردو واقع ست از
قسم عناصر ومرکبات آن اختراعی محض ست مثل ریگ بیابان که گمان می برد
تشنه آنرا آب فاطلاق الحقیقة حقیقة علی الوجود فقط وعلی نقیضه سواء العدم
المحض والممتنع مجازا پس اطلاق لفظ حقیقت وذات وماهیت از روی
حقیقت بر وجود ست وبس واطلاق آن بر نقیض وجود که عدم محض وممتنع ست
صرف از روی مجاز ست فالوجود یجب فی دوامه ای لا یتجاوز الی العدم المحض اصلا
ولا یصیر معدوما محضا مطلقا والا یلزم الانقلاب وهو باطل پس وجود
واجب ست در دوام او یعنی درنمیگذرد وجود بطرف عدم محض هرگز نمیگردد

بالعدم اصلا کما لا ینعدم وجود زید فی حیاته بانتقاله من الصبا الی الشباب

ومن الشباب الی الشیخوخة فظهر ان الانقلاب من هویة الی هویة اخری

لا یضر فی وجوده ووجوبه ویعبر عن مثل هذا الانقلاب بالتغیر الاعتباری بالامکان

الخاص والا فالشی ما لم یجب لم یوجد وجدا انشا یعنی مگر خصوصیت تشخص وان

خصوصیت اعتباری محض ست منعدم نمیشود وجود از انعدام آن خصوصیت

چنانچه منعدم نمیشود وجود زید در زمان حیاتش بسبب نقل کردن او از طفلی

بطرف جوانی واز جوانی به پیری پس ظاهر شد بدرستیکه انقلاب شی از

خصوصیت تشخص بطرف خصوصیت دیگر ضرر نمیکند در وجود و وجوب آن

وتعبیر کرده میشود از مثل این انقلاب وتغیر اعتباری بامکان خاص

دیگر نه مقرر ست که شی تا واجب نمی شود بوجود نمی آید واما القرآن

الکتاب ما یدل علی الجمع بین الاشیاء کلها وبینه سبحانه قوله تعالی هو الاول

والآخر والظاهر والباطن او جمیع الاشیاء کلا او جزءا کلیا او جزئیا محسوسا

او معقولا حسنا او قبیحا منحصر فی هذه الاربع فما ترک شیئا الا ادخله فی عبارته

واما اثبات وحدت وجود از روے نقل پس از کتاب مجید کلامیکه دلالت

کند بر عینیت درمیان همه اشیا ومیان او تعالی قول خدای عز وجل ست

۲۱

والحکم الذی هو مخالف للعقل لا یثبت الا بما هو خلاف العقل واگر احکام اسلام موافق وهم می بود پس چیست فائده ارسال انبیاء علیهم السلام ونیز لازم می آید لغو بودن معجزات زیرا که اظهار معجزات برای دفع وهم ورفع انکار می شود بسبب آنکه معجزه نیز خلاف عقل ست وحکمی که مخالف عقل باشد ثابت نمیشود مگر بچیزی که خلاف عقل بود مثلا ادعی النبی ان الله یحیی من فی القبور واحیاء الموتی خلاف العقل بداهة فلما اظهر الله سبحانه معجزة الاحیاء علی ید عیسی اندفع الوهم وصدقه بالعقل چنانکه دعوی کرد پیغمبر به درستیکه خدا زنده کننده اهل قبورست وزنده کردن مرده خلاف عقل ست از روی بداهت پس هرگاه ظاهر کرد خدا پاک معجزه زنده کردن بر دست حضرت عیسی مندفع شد وهم پس تصدیق کرد مردم احیای موتی را بعقل فکذا التوحید کان خلاف العقل ای الوهم فاذا قیل لهم لا اله الا الله قالوا اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا الشیء عجاب فلما اظهر الله المعجزات المتواترة علی ید النبی صلعم اندفع الوهم عمن صدقه صلعم پس همچنان توحید بود خلاف وهم پس هنگامیکه گفته میشد مر مشرکین را لا اله الا الله گفتند مشرکان آیا گردانید محمد صلعم بتان را اله واحد به درستیکه این شیء عجیب ست پس هرگاه که ظاهر کرد خدای تعالی معجزات پی در پی بر دست نبی صلعم مندفع شد

اثبات غیریت می بایست که کلمه موصوفه را کلمه اشراک گفته می چه مطابق
قول علمای ظواهر کلمه مذکوره شریک میگرداند اشیای غیر متناهی را در وجود
با خدا سبحانه اجعل الالهة الها واحدا که معنی لغوی توحید ست بران صادق نمی آید

فتامل والکلمة الطیبة ایضا اذ الطیبة ماخوذة من الطیب و بها تشم طیب العینیة
والوصال کما فی الکلمة الخبیثة وکلمة الاشراک تشم خبث الغیریة والفراق کما یشعر بها
قوله سبحانه وانما المشرکون نجس اذ لا بد للنجاسة من خبث الریح و هو الشرک ای
زعم شرکة الغیر بالله سبحانه فی الوجود و نیز از کلام مذکور ظاهر میشود وجه تسمیه لا اله الا الله
بکلمه طیبه زیرا که طیبه مشتق از طیب ست بمعنی خوشبو و لبیب کلمه شنیده میشود
بوی خوش عینیت و وصال همه چیزها با حق چنانکه شنیده میشود در کلمه خبیثه
و کلمه اشراک که لا اله الا غیر الله است بوی بد غیریت و جدائی چنانکه اشعار میکند
باین معنی قول خدای پاک که نیستند مشرکان مگر ناپاک زیرا که ضرورست برای
نجاست آن بدبوی و عفونت که آن شرک ست یعنی گمان شرکت غیر با خدا در وجود

التنبیه الرابع اعلم ان الوصول الی مراد الحق من الکلمة الطیبة موقوف
علی امور الاول الامتیاز بین الموهوم والمعقول والثانی انقطاع ربقة التقلید
والالتزام علی ارادة التحقیق علی ما یدل علیه المحکمات من الکتاب والسنة

ستے و بینه سبحانه لا یدل علیه الکتاب والسنة لا بالعبارة ولا دلالة ولا اشارة ولا اقتضاء

هرگز ونه دلالت از روی دلالت النص نیست چراکه دلالت بر معنی
مراد فرع سوق ست پس جائی که سوق نیست دلالت هم نیست ونه
دلالت از روی اشارت النص ست ونه از روی اقتضاء النص
زیراکه اشارت و اقتضا نیز فرع دلالت ست نعم یفهم الغیریة وهکذا کل
من الکتاب والسنة یسوق فی معنی من المعانی دون الغیریة فیسبق منه
الوهم الی الغیریة از سیاق فهمیده میشود غیریت میان خدا و دیگر اشیا از روی
وهم زیراکه هر یک از قران و حدیث سوق کرده شده است در معنی از
معانی که سوای غیریت باشد پس سبقت میکند وهم ازان معانی طرف
غیریت مثل انتقال سوی لازم از ذکر ملزوم کقوله تعالی لعنة الله علی
الکاذبین فان الله عدو للکافرین فجعلهم جذاذا فانهم عدو لی الا رب العالمین
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم و پس آیاتیکه سوای غیریت
در معنی دیگر سوق کرده شده اند و ازان توهم غیریت میشود یکی ازان
اینکه لعنت خدا باد بر دروغ گویان دیگر اینکه بدرستیکه خدا دشمن ست
مر کافران را دیگر اینکه پس گردانید ابراهیم علیه السلام بتان را پاره پاره
دیگر اینکه بتحقیق اصنام دشمن اند مرا مگر پروردگار عالمیان دیگر اینکه

مثنوی عیب هاى سگ بسى او مى شمرد ٭ عیب دان از عیب دان
بوی نه برد ٭ چون خدا خواهد که پرده کس درد ٭ میلش اندر طعنه پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب معیوبان نفس ٭

الوصل الاول فی بیان ما یشتمل علیه الکلمة الطیبة اجمالا اعلم ان الکلمة الطیبة مشتملة
علی امور قد خفی غالبها علی اکابر العلماء شرقا و غربا سلفا و خلفا الاول کلمة
لا التی لنفی الجنس و الثانی اسمها المنکور و الثالث خبرها المحذوف و الرابع القرینة
علیه ما هی الخامس کلمة الا للاستثناء و السادس قسم المفرغ و السابع کونها
من قبیل قصر الموصوف علی الصفة دون العکس و کون القصر قصر قلب دون الافراد
و التعیین و الثامن انه مشتمل علی حکمین ایجابا و سلبا و التاسع انها ترجع الی کلیتین
سالبة و موجبة و العاشر انها محکم من محکمات القران دون غیره من اقسام
النظم و لا بد لمعرفتها مع ولایلها من بصیرة فی النحو و المعانی و البیان و البلاغة
و فن الاصول و المیزان و التفسیر و الحدیث و لما کان بعض الامور الاول موقوفا
علی القصر و الاستثناء فلیقدم ذکرهما علی الاخر وصل اول در بیان اجمالی چیزها
است که مشتمل ست بران کلمه طیبه بدانکه لا اله الا الله مشتمل ست بر چند امر که تحقیق
مخفی مانده ست اکثری ازان بر علمای عظام از شرق تا غرب از سلف تا خلف

والاول من الحقیقی نحو ما زید الا کاتب اذا ارید انه لا یتصف بغیر الکتابة
وهو لا یکاد یوجد لتعذر الاحاطة بصفات الشیء ومثال قصر موصوف
بر صفت که حقیقی باشد مانند نیست زید مگر نویسنده هرگاه که اراده کرده شود
ازین کلام اینکه زید موصوف نیست بوصفی بجز وصف کتابت واین قسم
قریب است که یافته نشود بسبب متعذر بودن حصر همگی صفات شیء یعنی
این کلام وقتی صادق می آید که زید نه موصوف باشد بقیام ونه بعدم قیام
مثلا زیرا که اینها صفات غیر کتابت اند که سلب آن از مقصود واجب است وچون
قصر موصوف در صفت واحد مستلزم ارتفاع نقیضین میباشد نه بسبب صفات
دیگر لهذا این قسم عدیم الوجود است والثانی نحو ما فی الدار الا زید وقد یقصد
به المبالغة لعدم الاعتداد بغیر المذکور وقسم دوم از قصر حقیقی مانند نیست
درخانه مگر زید وگاهی قصد کرده میشود باین کلام مبالغه بسبب نامعتبر
دانستن چیزیکه مذکور نیست یعنی این کلام نیز صادق خواهد آمد اگرچه
درخانه سوای زید از ملازم وتوابع او باشند ودرینحال قصر بطریق مبالغه
خواهد بود والاول من غیر الحقیقی تخصیص امر بصفة دون صفة اخری
او مکانها والثانی تخصیص صفة بامر دون امر اخر او مکانه وقسم اول از قصر

المخرج عن المتعدد بالا واخواتها نحو جاءني القوم الا زيدا و منقطع وهو المذكور

بعد الا غير مخرج نحو جاءني القوم الا حمارا وصل ثالث در بیان استثنا است

وان در لغت بمعنے خارج کردن چیزے از متعدد و مستثنی خارج کرده شده

را نامند وآن بر دو گونه است یکی متصل وان برآورده شده است

از متعدد بلفظ الا و هم بمعنے الا که انها باشد مانند آمد نزد من قوم مگر

زید یعنی زید نیامد دوم مستثنی منقطع وان عبارت ست از چیزے که

مذکور شود آن چیز بعد لفظ الا در حالیکه آنچیز غیر مخرج باشد مانند

آمد نزد من قوم بجز خر والمتعدد في الاستثناء نوعان احدهما معنوي

كاسماء الجمع مثل قوم ورهط والفاظه نحو رجال ومسلمين واسماء العدد

ولا يكون المتعدد المعنوي كليا الا اذا وقع في حيز النفي فيكون كالمتعدد

المعنوي من غير الكلي ومتعدد در استثناء دو قسم میباشد یکی متعدد

معنوی همچو اسماء جمع مانند قوم بمعنے گروه و رهط که بمعنے قوم ست و

اسم جمع در اصطلاح آن ست که لفظ ان مفرد باشد و در معنی آن

کثرت و جمعیت بود و دیگر متعدد معنوی همچو الفاظ جمع ست مانند رجال

جمع رجل بمعنے مرد و مسلمین جمع مسلم بمعنی مسلمان و همچو اسماے عدد مانند

ومعنے قصر باقسام ان در وصل ثانی گذشت ولاکابر فن الاصول سنے

ہذا الباب مذاہب فلنفصل اولاحتی یتضح فلنعلم نے کل مذہب و براے

علماے عظام من اصول درباب استثنا مذہبی چند ست کہ بدان بحسب

راے خود رفتہ اند پس باید کہ تفصیل کنیم اول ان مذاہب راتا واضح

شود غلطے علما در ہر مذہب کہ بتحقیق خود با اختیار نمودہ اند الاول ان

المفرغ یکون متصلا فقط کما قال صاحب المسلم اذ المفرغ متصل والثانی

ان المنقطع لا یقع فے الکلام البلیغ والثالث عدم تعینھم المحذوف

فی المفرغ والرابع عدم تعلیقھم القرینۃ الدالۃ علے المحذوف فی الخامس

ما ذہب الیہ البعض من ان المستثنی مسکوت عنہ ولیس الحکم الا فی جانب المستثنی

منہ مذہب اول اینکہ مفرغ متصل میباشد و بس چنانکہ صاحب مسلم گفت

زیرا کہ مفرغ صرف متصل ست و مذہب دوم آنکہ منقطع واقع نمیشود در کلام

بلیغ و سوم معین نہ کردن علما ست محذوف را در مفرغ یعنی در ہر

مفرغ تقدیر جدید بلا تعین میگویند چہارم معین نہ کردن ایشان

است قرینہ را کہ دال باشد بر محذوف در مفرغ و پنجم مذہبی ست

کہ رفتہ اند بدان بعض علما بدرستیکہ مستثنی سکوت کردہ شدہ است

نعم اذا كان المفرغ ظرفا او شبهه نحو ما دعاء الكافرين الا فى ضلال و لاحول ولاقوة

الا بالله فالمقدر فيه امران الاول موجود و يا يحا ثله من الالفاظ العامة ليتعلق

به الظرف وشبهه والثانى المستثنى منه وهو المفرغ من الظرف او شبهه وعده على

فى الزعم نحو ما دعاء الكافرين الا فى ضلال وغيره من الهداية الا فى ضلال ولاحول

ولا قوة موجود بالله ولغيره الا بالله آرى هرگاه باشد مفرغ ظرف يا شبه ظرف مانند

هيچ نيست دعاء كفار مگر در گمراهى نيست طاقت وقوة مگر بخدا ايس مقدر

در ظرف وشبه ظرف دو امرى باشد يكى لفظ موجود و هرچه مثل آن

باشد از الفاظ عامه تاكه متعلق شود ظرف وشبه آن بدان لفظ دوم

مستثنى منه وآن مفرغ ست كه عبارتست از ظرف وشبه ظرف

وعكس مفرغ در گمان مخاطب مانند نيست دعاء كافران كاين در

گمراهى وغير گمراهى كه هدايت ست مگر در گمراهى يعنى در هدايت و

گمراهى هردو ثابت نيست صرف در گمراهى ست و نيست طاقت

وقوت موجود بخدا و بغير خدا مگر بخدا واما اذا كان المفرغ غيرهما نحو لا اله

الا الله وغيره من الامثلة المذكورة فلا يجوز فيه تقدير موجود او ممكن لعدم

احتياجه الى المتعلق وكون الموجود خلاف مقتضى القصر فتبحى

زعم مثل محذوف در جواب قرينه سوال مانند لفظ زيد در جواب كسى كه گويد زيد را ادب واده [illegible]

دو امر یا دو صفت باشد مثلا اذا توهم احد ان زیدا کاتب وشاعر او ابهم

بینهما او تخییل بالعکس ای لیس بکاتب فرد زعمه بان زیدا الا کاتب بالافراد او بالتعیین

او بالقلب فانظر نظر الانصاف ان المحذوف ما هو والقرینة علیه ما هی

مثلا وقتیکه گمان کرد کسی اینکه زید کاتب وشاعر ست یا ابهام کرد میان هر دو

صفت یعنی کاتب ست یا شاعر یا خیال کرد بعکس یک صفت یعنی کاتب نیست پس

رد کرده شد گمان مخاطب باین کلام نیست زید مگر کاتب بقصر افراد در صورت

گمان هر دو صفت یعنی کاتب و شاعر بقصر تعیین بر تقدیر اشتباه در یکی از هر دو صفت

یا بقصر قلب در حال گمان نقیض یک صفت پس ببین بدیده انصاف اینکه تحقیق

محذوف چیست و قرینه بر محذوف چیست ان قرینة فالمحذوف

فی المثال المذکور افرادا وتعیینا ما زید کاتب وشاعر الا کاتبا وقلبا ما زید لیس

بکاتب الا کاتب فالقرینة علیه هو الزعم السابق و در شقی اخر پس محذوف در مثال

ذکر کرده شده از روی قصر افراد و قصر تعیین همین ست که نیست زید کاتب و شاعر مگر

کاتب ست و از روی قصر قلب محذوف همین ست که نیست زید غیر کاتب مگر کاتب پس

قرینه بر آن محذوف همان گمان سابق ست نه چیز دیگر وان لم تثق بالمثال

المذکور فانظر الی الکتاب المجید مثال القصر افرادا نحو قوله تعالی لا علم لنا الا ما

لوكان جوابا لاستفهام اى الغير الله قوة فاجيبت لا قوة الا بالله اى
لا قوة بالله ولغير الله الا بالله مثال قصر از روى تعيين مثل قول خدا تعالى
است چيزيكه خواسته است خدا نيست قوت مگر بخدا اگر باشد اين قول جواب
براى استفهام اينكه آيا بجز خدا قوتى هست پس جواب داده شد نيست توانا
مگر بخدا يعنى نيست توانائى بخدا و بغير خدا مگر بخدا فلن نزيدكم الا عذابا اى فلن
نزيدكم عذابا و رحمة الا عذابا ما قلت لهم الا ما امرتنى اى ما قلت لهم بامرتنى و
غيرها امرتنى الا ما امرتنى و ديگر اينكه پس نخواهيم افزود شما را اى كافران مگر عذاب
يعنى نخواهيم افزود عذاب و رحمت هر دو مگر صرف عذاب و آيت ديگر اينكه نگفتم براى
قوم خود مگر آنچه حكم كردى تو مرا يعنى نگفتم براى انها آنچه حكم كردى و حكم نكردى مگر آنچه
حكم كردى و ما تعبدون من دونه الا اسماء سميتموها اى ما تعبدون من دونه اسماء
محضا اى غير مؤثرة الا اسماء سميتموها و آيت ديگر اينكه پرستش نميكنند مشركان
سواى خدا مگر نامها را كه نام نهاده ايد شما آنها را يعنى عبادت نميكنند سواى خدا
نامهاى محض يعنى غير مؤثره را و نامهاى مؤثره را يعنى چيزها را كه نام برده شده اند
مگر نامها را كه ناميده ايد شما آنها را حاصلش آنكه مراد خدا از ذكر اسما چيزى است كه
مؤثر نباشد چنانكه بجاى ديگر نيز تعريض مى فرمايد عبادت ميكنيد شما چيزى را كه

ست یعنی نمیخواهید شما چیزی را که میخواهد خدا مگر همان که میخواهد خدا پس قیاس کن برین آیات دیگر آیات کثیره را که دران واقع شده است مفرغ منقطع از روی قصر قلب ولا احتمال لقصر الافراد و التعیین الذین هما قسما متصل فی الامثلة المذکورة لتحقق تنافی الوصفین بین البشر والملک و بین الوحی والهوی و بین الله وغیره و بین مشیة الله وغیر مشیة الله والمنافی لا یدخل فی المنافی الآخر فیمتنع اخراجه فلا یمکن ان یکون المستثنی متصلا افرادا او تعیینا فی کل من الآیات المذکورة واحتمال نیست برای قصر افراد و تعیین که این هر دو نوع دو قسم مستثنی متصل اند در مثالهای مذکوره بسبب متحقق بودن شرط قصر قلب که ان منافات میان هر دو وصف ست چنانچه منافات در میان بشر و فرشته و میان وحی و هوی و میان خدا و غیر خدا و میان خواهش خدا و غیر خواهش خدا ظاهر ست که یک ضد در ضد دیگر داخل نمیشود پس ممتنع خواهد شد اخراج منافی در منافی دیگر زیرا که دران دخل نیست پس ممکن نخواهد بود اینکه مستثنی متصل باشد در حال قصر افرادی خواه تعیینی در جمله آیات مذکوره فثبت بالکتاب المجید بعد بطلان ما ذهب الیه الاکابر من الامور الاربعة الاول ما یخالفه من امور اربعه کون المفرغ متصلا و منقطعا کلیهما و قوع المنقطع فی ابلغ الکلام و تعیین المحذوف

باصول عربیت وان تتبع و تجسس کلام عرب ست اگرچه مخالف‌ها باشند مر

تجویزهای علما را که نبد کرده اند قصر استثنا را و مثالهای خیالی وخود ساخته و

فکر نکردند در مواد حدیث و قران که آن بهترین کلام و بلیغ‌ترین عبارتست درین

کلام دفع دخل امیني ست که قاعده که مخالف علمای ظواهرست تفرد دران

قابل اعتماد نیست وجه دفع اینکه قواعد عربیه از مسلمات دین نیستند که کلام

خدا یا رسول بدان نازل شده باشد بلکه چنانکه علمای پیشین از تتبع کلام

عرب و کلام الهی استخراج و استنباط کرده اند اگر شخص دیگر نیز مطابق ان بجهة

دیگر اقوال مسلم الثبوت اهل بلاغت و عربیت امری معین و مشخص نماید رد و

انکار ان بدون اینکه شاهدی از قران و حدیث یا کلام بلیغ دیگر بیارند

نمیتوانند شد و اما الامر الخامس و هو ما ذهب الیه بعض العلماء ان المستثنی مسکوت

عنه ولیس الحکم الا فی جانب المستثنی منه فهو ایضا باطل والحق فیه ان الاستثنا

بعد الایجاب نفی و بالعکس و اما امر پنجم و ان این ست که رفته اند بسوی آن

بعضی علما از اینکه مستثنی مسکوت کرده شده است ازان و نیست حکم مگر در جانب

مستثنی منه پس این امر پنجم نیز باطل ست و حق دران این ست که استثنا

بعد ایجاب برای نفی میباشد و بعد نفی برای ایجاب و الا لکون کلامه سبحانه

الواضع ثانیا ما یدل علیهما ابلغ منه فاذا فد جزء منها من السلب وجزء منها من الایجاب

آورد وبینهما الا روما للاختصار نحو لبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما وما محمد الا رسول

وما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاستراح من التکرار تحقیق مقام درین
مطلب این ست که بدرستیکه تخصیص یعنی کلام قصری هرگاه که بود مشتمل بر
هر دو حکم ایجاب وسلب وضع کرده شد برای آن در ابتدا کلامی که
دلالت کند بر هر دو حکم از روی صراحت مانند اینکه درنگ کرد در قوم نهصد
و پنجاه سال و نه ماند در میان انها پنجاه سال و مانند اینکه نیست محمد سوای از
هلاکت و هست محمد رسول و مثل آنکه نفرستادیم ما ترا عذاب برای عالمیان
و فرستادیم ترا رحمت برای عالمیان پس اراده کرد واضع در مرتبه ثانی چیزی
راکه دلالت میکند بر هر دو حکم بلیغ تر از کلام سابق یعنی بر هر دو جمله موجبه و سالبه
مذکوران پس گرفت یکی جزء را از سلب و خبره و دیگر را از ایجاب و آورد در میان انها حرف
نفی الا برای قصد اختصار همچو درنگ کرد در میان انها هزار سال مگر پنجاه
سال و نیست محمد مگر رسول و نه فرستادیم ترا مگر برای رحمت عالمیان پس

راحت یافت واضع باین اختصار از تکرار فیکون کلامه سبحانه ابلغ من کلام البشر

المذکور فی الامثلة الثالثة سابقا وقد طول الاکابر فی السکوت والتکلم بالا

شک رقرآن دیگر اینکه نیست فساد و نیست فسق و نیست جنگ در حج
دیگر اینکه و نیست جبر در دین دیگر اینکه نیست نیکی در بیشتر از مشوره ها
مردم مگر کسے که حکم کند بخیرات یا امر نیک یا صلح در مردم حاصل آنکه
مشوره که سوائے امور مذکوره بباشد دران خیر نیست واما شبه
نحو لا علم ولا طاقة لنا واما مثال شبه ظرف مانند نیست علم ثابت برائے ما
و نیست توانائی ثابت برای ما والثانی المفرغ نحو قوله تعالیٰ لا عاصم الیوم
من امر الله الا من رحم ولا اله الا الله ولا اله الا انت سبحانک ولا اله الا هو
ولا اله الا انا ولا اله الا هو الحی القیوم ولا اله الا هو رب العرش الکریم ومعنی
دوم استعمال لا ستثنی مفرغ ست مانند قول خدائے تعالیٰ نیست
نگہدارنده امروز از حکم خدا مگر آنکس که رحم کرد یعنی خدا تعالیٰ که رحیم
ومثل نیست موجودے مگر الله و همچو نیست معبودے مگر تو پاکے ست برائے
تو و همچنین نیست معبودے مگر او و همچنین نیست معبودے مگر من نیست معبودے
مگر او تعالیٰ که حی و قیوم ست و نیست معبودے مگر او که صاحب عرش بزرگ
ست و قوله علیه السلام لا خیر الا خیرک لا طیر الا طیرک و نحو قول معروف
لا فتی الا علی ولا سیف الا ذو الفقار و اما نحو قوله سبحانه

موجود او ممکن لعدم القرینة علیه و اما محذوف در مفرغ که ظرف و شبه ظرف نباشد همان خاص متعدد ست که گمان کرده است آنرا مخاطب آن متعدد عبارت ست از دو چیز یکی مفرغ و دیگر عدیل آن در افراد و تعیین یعنی متعدد که محذوف میباشد مخصوص ست در دو قسم قصر که افراد و تعیین باشد و محذوف صرف عکس مفرغ میباشد یعنی یکی از دو امر یا دو وصف در قصر قلب براے بودن آن مفرغ کلام قصرے و کلام قصرے دفع میکند گمان سابق را هرچه در ذهن مخاطب گذشته باشد نه موجود یا ممکن بسبب بودن قرینه بران چه اگر نیست قرینه مگر گمان مخاطب فالقرینة علیه هو الزعم السابق لما مر دو شئی اخر امی لاخیر خیر ان خیر ک و خیر غیر ک او لاخیر امران خیر ان خیر ک و خیر غیر ک و قس علیه لا طیر الا طیر ک و کذلک لا فتی امران علی و غیره الا علی و لا سیف امران ذو الفقار و غیره لا ذو الفقار لقرینة الزعم دون موجود او ممکن لعدم القرینة علیه پس قرینه بر محذوف همان گمان سابق است چنانکه گذشت نه چیز دیگر پس تقدیر وصفان در حدیث لاخیر الی آخره این ست که نیست خیر و نیکی نیکے تو و نیکی غیر تو و تقدیر امران اینکه نیست نیکی دو امر یا دو قسم نیکی تو و نیکی غیر تو مگر نیکی تو و برین قیاس کن لا طیر الا طیرک و همچنین قول لا فتی الی آخره یعنی نیست جوان دو علی

از افعال عامہ باشد لفظ موجود و حاصل جهت دلالت کردن نفی بر خبر باشد لا اله
الا الله یعنی نیست معبودی موجود مگر الله تمام شد قول جامی قدس سره السامی
وجه البطلان ان فی هذا البیان جستہ اغلاط الاول انہ اورد مثال النفی صفۃ الجنس
من تلقاء نفسه وحکم بانحصار النفی لا فی صفۃ الجنس مع انہ منتقض الی ابلغ الکلام
وهو کتاب الله العزیز العلام انہ مملو من نفی الجنس بلا هذه کما مر من الامثلة
القرآنیة اذ لا معنی لنفی الجنس الا نفی وجوده و سبب بطلان قول جامی قدس سره
السامی نیست بدینکہ در بیان جامی علیه الرحمۃ شش غلطی است اول آنکہ آورد جامی
مثالی برای نفی صفت جنس از خیال خود و حکم کرد بر انحصار نفی لا در صفت جنس و
نظر نکرد بطرف بلیغ ترین کلام کہ آن کتاب خدای غالب و توانا است کہ تحقیق
کتاب مجید پر است از نفی جنس بهمین حرف لا چنانکہ گذشت از امثلۂ قرآنی
همچو لا ریب فیه الخ زیرا کہ نیست معنی نفی جنس مگر نفی وجود جنس والمنفی
المقدر فی کل من لا ریب فیه ولا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ولا اکراه
فی الدین ولا خیر فی کثیر من نجواهم ولا علم لنا ولا طاقة لنا هو الموجود او مثله فلا هذه
لنفی جنس الریب والفسوق والجدال والاکراه والخیر والعلم والطاقة دون صفته
اذ لو ارید نفی جنس لا رجل نفسه دون صفته فلا یقال لا رجل موجود فهو یدل علی نفی

موجود اى لا اله الا الله بديهيا ان نفى وجود الاله هو نفى الجنس نفسه دون صفت
او مرتبه الصفة متاخرة عن مرتبة وجود الجنس فى زعمه فنفى وجود الاله هو نفى نفسه
دون صفته وغلطى سوم اينست بدرستيكه باوجود مخصوص كردن جامى
قدس سره حرف لا را براے نفى صفت جنس مقدر كرد موجود را
در لا اله الا الله وظاهرست كه نفى وجود معبود عين نفى ذات معبود است
نه نفى صفت آن زيراكه مرتبه صفت متاخر است از مرتبه ذات
جنس در زعم جامى قدس سره اما نزد محققين ذات جنس و وجود
جنس يكيست پس وجود نزد ايشان از صفات نباشد والرابع
تخصيص كثرة حذف الخبر بالعام غلط محض اذ قد عرفت فى كل المفرغات
القرآنية وغيرها المذكورة ان المحذوف هو الخاص من المفرغ وعليه
القرينة الزعم غلطى چهارم مخصوص كردن بسيارى حذف خبر را فعل
عامه است زيراكه بتحقيق انستى در هر يكے از مفرغات قرآنى وغير قرآنى كه
مذكور گشته بدرستى كه محذوف در آن همان خاص است از مفرغ وعليل آن
بدلالت قرينه گمان مخاطب ولا يجوز تقدير موجود وما يماثله فى شئ من
اقواله سبحانه لا اله الا الله ولا اله الا انت سبحانك ولا اله الا هو ولا اله

المعبود الدليل على الاشتراك اللفظي انه لا يستعمل في كل من معنييه
الا بالقرينة كلفظ العين ومثل نحن در تحقيق لفظ اله وكلمه الا است بدانكه
به تحقيق لفظ اله اطلاق كرده ميشود صرف باشتراك لفظي بر دو معني يكي
ذات باري تعالى دوم ممكن موجود معبود و دليل بر اشتراك لفظي است
بدرستيكه استعمال كرده نميشود اله در هيچيك از دو معني خود مگر بقرينه كه دال باشد
بر معني مراد واشتراك لفظي عبارت از همين است كه براي يك لفظ معني متعدد باشد
و مستعمل نگردد در هيچيك از ان بدون قرينه همچو لفظ عين كه موضوع است
براي آفتاب و چشمه و زر و ركبه و غيره و بمناسبت مقام معني مراد فهميده
ميشود و همچنين است لفظ اله نحو قوله تعالى ما تعبدون من بعدي قالوا نعبد
الهك واله ابائك ابرهيم واسمعيل واسحاق الها واحدا فانه مستعمل
في الحق تعالى شانه بقرينة الاضافة والتوصيف بالوحدة وقالوا لا تذرن
الهتكم فانه مستعمل في الممكن المذكور من الاصنام بقرينة الجمع والاضافة
مانند قول خداي تعالى حكاية از يعقوب عليه السلام چه چيز را خواهيد پرستيد
پس از من گفتند فرزندان يعقوب خواهيم پرستيد خداي ترا و خداي جد و پدر
ترا كه ابراهيم و اسمعيل و اسحاق هستند چنان معبود يگانه هستا بدرستيكه لفظ اله

الاشتراك اللفظي

علماء در حمل کردن ایشان لفظ اله را بر مشترک معنوی یعنی معبود مطلق که شامل باشد واجب
و ممکن هر دو را و حمل کردن بعضی اله را بر معنی معبود بحق یا واجب از روی حقیقت و
بر معبود باطل یا ممکن از روی مجاز زیرا که هرگاه ثابت شد اشتراک لفظی بدلیل استعمال
بقرینه باطل شد اشتراک معنوی و بودن اله بمعنی حقیقی در بعضی جا و بمعنی مجازی در
بعضی جای دیگر و ایضا اذا تحقق الاشتراک اللفظی فلابد من توحید المراد من المذکور
المذکور فی المدلول و هو لا اله الا الله و او لیتم فی الوجوب فقط او الامکان فقط او علی
الاختلاف بینهما فیها لا لیصح التقریب اصلا و علی الخصوص من طرف و العموم من طرف
اخر لا یتم ایضا فلیتعو اچون متحقق شد اشتراک لفظی پس ناگزیر است از متحد گردانیدن معنی
مراد از لفظ اله که مذکور است در مدلول معنی لا اله الا الله و دلیل ان هیچ لو کان فیهما
الهة الا الله لفسدتا در وجوب صرف یا امکان صرف خلاصه اینکه لفظ اله که در کلمه طیبه مذکور
است و در اوکان نیز واقع است ناگزیر است که معنی ان در هر دو جا یکی باشد خواه ممکن خواه
واجب است زیرا که بر تقدیر اختلاف در امکان و وجوب در مدلول و اوکان درست
نخواهد شد تقریب هرگز و تقریب در مناظره گذرانیدن دلیل است موافق مدعا و وجه درست
نیامدن تقریب همین است که اگر در کلمه نفی اله ممکن است و در دلیل مذکور مثلا لزوم فساد
بر تقدیر تعدد اله واجب باشد پس از بطلان تعدد واجب نفی ممکن چگونه خواهد شد

فيس علیه تعيين المراد من المنكور في ساير الادلة المذكورة في الكتاب

المجيد على التوحيد واذا تعيين المراد من المنكور المذكور في الادلة وهو ممكن فقط من

الاصنام وغيرهم تعيين المراد من المنكور في المدلول ايضا والا لا ينطبق احدهما

على الآخر كما عرفت وقياس كن برآيه مذكوره معين بود مراد از اله در باقي

دلايل ذكر كرده شده كه قران مجيد بر توحيد وچون معين شد مراد از اله مذكور في

الدلايل يعني ممكن بصرف از بتان وغيره معين شد مراد از اله كه در مدلول مذكور است

نيز واگر چه در هر دو جا مراد مختلف باشد منطبق نخواهد شد يكي بر ديگري چنانكه دانستي

در سابق فبطل ما قال الاكابر من ان المراد من الاله في لا اله الا الله الواجب

تعالى شانه او المستحق للعبادة تاويلا او وضعا عرفيا لان لا اله الا الله محكم والمحكم يابى

عن التاويل بل يكفر ما وله والوضع العرفي لا يثبت بمجرد الوهم بل بالقطع ولا قطع

لارادة المستحق من المنكور في شيء من الكتاب والسنة پس باطل شد

آنچه گفتند علماى اكابر از آنكه مراد از اله در كلمه طيبه واجب تعالى است

يا مستحق العبادة است از روى تاويل يا وضع عرفي وجه بطلان آنكه لا اله الا الله

آيه محكم است ومحكم اباء ميكند از تاويل بل كافر ميشود تاويل كننده آن پس تاويل

در ان گنجايش ندارد ووضع عرفي ثابت نميشود از مجرد وهم يعني قياس

حمل الكلمة على الكذب او على بالادلالة لما عليه اذا المنكور لا يخلو اما ان

يراد منه الممكن فقط او الواجب فقط على الاول يصير معناها لا اله من الالهة

الممكنة من الاصنام وغيرهم موجود الا الله فكذبه ظاهر اذ الاصنام موجودة

اما از وجوه عقلیه وجه اول انکه درست که تقدیر موجود یا ممکن مستلزم است

حمل کلمه را بر کذب یا حمل آن بر معنی که نیست دلالت برای کلمه بر آن معنی زیرا که

اله منکور از دو حال خالی نیست یا انکه مراد گرفته شود از ان صرف ممکن

یا صرف واجب بر تقدیر مراد داشتن ممکن خواهد بود معنی کلمه طیبه که نیست

معبودی از معبودان ممکنه از اصنام وغیره موجود بجز خدای تعالی پس

کذب این معنی ظاهر است زیرا که اصنام وغیره ممکنات البته موجود هستند

پس نفی ان چگونه درست باشد وعلى الثاني لم يكن المستثنى منه متعددا

ولو اول في المنكور على عموم المجاز وقيل ان المعبود من الله وغيره او

بانه معبود مستحق من الله وغيره من الاصنام ليس بموجود الا الله فكذبه

ايضا ظاهر ولو خصص بعد التاويل بقيل ان المستحق وراء الاصنام من الله

وغيره ليس بموجود الا الله فصدقه مسلم لكن لا دلالة الكلام عليه ولا يفهم منه صريحا

نفي استحقاق الاصنام الا كناية وهو بعيد عن البلاغة وبر تقدير ثاني یعنی مراد

الوجه الرابع

ثابت گشته بدرستیکه مخاطب گمان میکند که معبودان ممکنه غیر خدا هستند
پس تقدیر موجود یا ممکن خلاف گمان مخاطب است زیرا که غیریت الدنیا
خدا چیز دیگر است و موجود بودن یا نبودن خدا امر آخر و محذوف لفظی از
موجود و خواه ممکن حال است برای مستثنی منه که ضمیر مستتر است خود مستثنی
منه نیست بلکه مستثنی منه ضمیر مذکور است که راجع است بطرف آله منکوره
پس در صورت مستثنی منه متعدد معنوی بشد نه لفظی و دانستی که نا گزیر
است در مفرغ از تعدد لفظی والثالث ان العقل یابی عن قبول اختلاف
المحذوف نوعا فی نوع واحد من الکلام والمفرغ نوع واحد منه فتقدیر موجود
او ممکن فی البعض دون الآخر خلاف العقل وجه سوم از وجوه عقلیه اینکه
بدرستیکه عقل انکار میکند از قبول کردن اختلاف محذوف از روی قسم
در نوع واحد از کلام و مستثنی مفرغ یک قسم است از کلام پس تقدیر
موجود یا ممکن در بعضی مقام و در بعض دیگر خلاف عقل است حاصلش اینکه
تقدیر مجوزه علمای ظواهر در بعض قسم مفرغ درست می آید و در بعض دیگر درست
نمی آید و قوا عد بلاغت کلی می باشد در جمله سوا آن قسم کلام جاری می شود
چنانچه تقدیری که جناب مولانا در مفرغ بیان فرموده اند هیچ ماده از سوا

میباشد مگر وقتی که نباشد مفرغ از قسم ظرف یا شبه ظرف پس مقدر
دران دو چیز است اول لفظی از الفاظ عامه مثل موجود یا حاصل برای
تعلق ظرف و شبه ظرف بدان دوم امران یا وصفان بجهت گردانیدن
آن مستثنی منه چنانچه گذشت تفصیل ان در لا علم لنا و لا طاقة لنا و اما مقدر
کردن لفظ موجود در مثل لا فتی الا علی پس نخواهد رفت بسوی ان عقل هیچ کس
مگر ذهن احمق که هیچ خبر نباشد نه ذهن شخص بلیغ یا خبیر اذ البلیغ ینظر الی القرینة و
لا قرینة الا علی المتعدد المزعوم المدفوع من علی و غیره و ذو الفقار و غیره
من السیوف لا علی الموجود او الممکن زیرا که بلیغ یا خبیر نظر میکند بسوی قرینه
که قرینه چه قسم محذوف میخواهد و نیست قرینه مگر بر متعدد گمان کرده شده
و دفع کرده شده از علی و غیر علی در لا فتی و ذو الفقار و غیر ذو الفقار از
شمشیرها در لا سیف و نیست قرینه بر موجود یا ممکن هرگز و همچنان غلط
تقدیر موجود فی لا اله الا الله و غیره من القول المعروف انهم لما رأوا کثرة
تقدیر موجود فی خبر لا فی الظرف و شبهه حکموا ان خبر لا التی وقع فی المفرغ
بلا ظرف ایضا کذلک و لم یشعروا انه لا بد للمحذوف من القرینة و لا قرینة
علی تقدیر موجود فی المفرغ و قرینة الزعم یابی عن تقدیر موجود او ممکن ۔

یا غیر مفرغ پس انکه غیر مفرغ است متعلق میباشد بعاملی که متعلق است
بدان مستثنی منه مذکور و مفرغ نیز متعلق میباشد بچیزی که متعلق است
بدان محذوف بسبب قائم بودن انچیز بمقام محذوف پس نیست
احتیاج برای مفرغ بجهت تعلق بسوی غیر عامل خود از افعال عامه یا خاصه
پس مقدر کردن لفظ موجود در کلامی که واقع است دران مفرغ میخواهد
قرینه را و نیست قرینه بران پس باطل شد تقدیر موجود در مفرغ که
سوای ظرف و شبه ظرف باشد پس یاد گیر این منشاء غلطی را که
واقع نشود در غلط و اما نقلا او لا فلان قوله علیه السلام لا اله غیرک
تفسیر للکلمة الطیبة ولا احتمال لتقدیر موجود فیه لان غیرک بالرفع خبر مذکور فلا
یقال ان الخبر محذوف وغیرک بمعنی سواک صفة للاله لان رفعه یابی
عن کونه صفة للمنکور المنصوب و اما از وجه نقلی بر بطلان تقدیر موجود
یکی انکه بتحقیق قول پیغمبر علیه السلام که لا اله غیرک است تفسیر است
برای کلمه طیبه و نیست احتمال برای مقدر کردن موجود دران زیراکه
لفظ غیرک بحالت رفع خبر مذکور است پس نگوید کسی انکه خبر محذوف
است و غیرک بمعنی سواک صفت است برای اله زیراکه رفع لفظ غیر

الفصل السابع فی ان لا اله الا الله یدل علی

الموجود بغیر الله و کل اله ممکن موجود الله فنقیض السالبة الکلیة الایجاب الجزئی

ای لبعض الاله الممکن الموجود غیر الله و نقیض الموجبة الکلیة السلب

الجزئی ای لبعض الاله الممکن الموجود لیس بالله و الایجاب الجزئی و السلب

الجزئی ایضا متلازمان اذ السالبة البسیطة المذکورة بعد وجود الموضوع ترجع

الی الایجاب الجزئی المذکور و صل هفتم در بیان آنچه است بدرستیکه

کلمه طیبه راجع است بسوی دو کلمه متلازمه یکی سالبه کلیه دوم موجبه کلیه

یعنی نیست چیزی از معبود ممکن موجود غیر خدا و هر معبود ممکن موجود خداست

پس نقیض سلب کلی ایجاب جزئی است یعنی بعض اله ممکن موجود

غیر الله است و نقیض ایجاب کلی سلب جزئی است یعنی بعض معبود

ممکن موجود نیست خدا و ایجاب جزئی و سلب جزئی نیز متلازم هستند زیرا که

سالبه بسیطه مذکوره یعنی لا شیء من الاله الممکن الموجود بغیر الله بعد وجود موضوع

رجوع میکند بسوی ایجاب جزئی مذکور یعنی لبعض الاله الممکن لیس بالله

فلا یرد ان یشتمل قوله سبحانه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی نقیض المط

لعدم اشتماله علی عین المط اذ الدلیل علی هیئة القیاس الاستثنائی و لا ابد

من اشتماله علی نقیض المط ای لا اله الا الله او نقیضه و لیس مشتملا علی

آنکه لو کان فیهما آلهة الخ از دلایل لا اله

الا الله است و دلیل مذکور در صورت

قیاس استثنائی است مشتمل است

بر نقیض لا اله الا الله و آن بعض الاله

غیر الله است و وجه اشتمال اینکه نقیض

الا الله دلیل مذکور باتفاق جمله علما

غیر الله است

وهو بعض الاله موجود دون كله لان نقيض المط مركب من ايجاب جزئي وهو

بعض الاله موجود وسلب جزئي وهو الله ليس بموجود فالدليل مشتمل علي ايجاب

جزئي لا علي سلب جزئي فلهم الاتي الدليل علي غير دون الاستثناء ووجه
غلطي علما در رجوع كلمه انيست كه بر بستيكه علما گمان كردند كه تحقيق كلمه طيبه
رجوع ميكند بسوي سالبه كليه و موجبه جزئيه يعني نيست چيزي از معبود موجود
والله موجود است پس نقيض سالبه كليه موجبه جزئيه است و ان بعض الاله
موجود نقيض قضيه دوم يعني موجبه جزئيه الله ليس بموجود است و نيست تلازم
درميان هر دو نقيض مذكور تا كه بي نياز گرداند ذكر يك نقيض در دليل از ذكر
نقيض ديگر پس دليل مذكور بر مذهب علما مشتمل است بر يك جزء نقيض مط
و آن بعض الاله موجود است نه بر كل نقيض زيرا كه نقيض مط يعني كلمه مركب
است از ايجاب جزئي كه بعض الاله موجود است و از سلب جزئي كه الله ليس
بموجود است پس دليل مشتمل است فقط بر ايجاب جزئي كه بعض الاله موجود
است و نيست مشتمل بر جزء ثاني نقيض كه الله ليس بموجود است نسبت حمل
كردن علما لفظ الا را در دليل بر غير نه استثنا يعني الا را مجازا بمعني غير ميگويند

و بر معني حقيقي كه استثنا است حمل نميكنند و حملوه علي الاستثنا لاشكل

هذا الفصل الثامن في احكام لا اله الا الله

ف مقدمه في اصطلاح اصول

که در توحید وارد اند و محکم که از حدیث شریف است یکی قول علیه السلام است
نیست معبودی غیر خدا دیگر اینکه قسم یکی است که ذات محمد بقدرت اوست
که اگر شما خواهید انداخت دلوی را برسن بسته بسوی زمین پست ترین البته
نازل خواهد شد ان دلو بر خدا پس معلوم شد که ارض سفلی غیر خدا نیست

واعلم ایضا ان المطلق فی الکتاب والسنة یحمل علی مقید فیهما ولو اختلفا
حادثة عند الشافعی رحمه الله والمطلق یحمل علی مقید ان اتفقا حادثة عند ابی حنیفة

رحمه الله فاما لو اتفقا حادثة فثم الاتفاق علی الحمل عندهما و بدانکه بدرستیکه
مطلق در کتاب مجید و حدیث شریف حمل کرده میشود بر مقید و در ان هر دو
اگر مختلف باشند مطلق و مقید از روی حادثه نزد امام شافعی رحمه الله
و مطلق حمل کرده میشود بر مقید نزد ابی حنیفة رحمه الله اگر متفق باشند هر دو از
روی حادثه پس وقتیکه متفق بشوند ان هر دو از روی حادثه پس خوش
اتفاق است میان شافعی و ابی حنیفه بر حمل کردن مطلق بر مقید نزد هر دو
حاصلش اینکه قاعده فن اصول است که هرگاه در قران یا حدیث لفظی
مذکور شود یکجا بلا قید و جای دیگر همان لفظ مقید بقیدی خاص مذکور گردد
پس امام ابی حنیفه میگویند که موقع مطلق و مقید اگر در یکباب است لفظ مطلق را از

تمتاز بيته سبحانه وبين العالم الا باعتبار او وجها والثاني عشر ان ما قال

العلماء في تفسير الكلمة وتاويلها مخالف للكتاب والسنة واصول البلاغة

وموافق للاوهام وامر ششم اينكه بدرستيكه كلمهٔ طيبه مشتمل است بر دو حكم

ايجابي وسلبي پس سلب راجع است بسوي غير وايجاب بسوي

خدا تعالى وامر هفتم اينكه كلمهٔ طيبه محكم است از محكمات كه قبول نميكند تاويل را

هرگز وامر هشتم اينكه كلمهٔ طيبه راجع ميشود بسوي دو قضيه كليه مشتمل بر سالبه وموجبه نه بسوي

سالبه كليه وموجبه جزئيه چنانكه زعم كرده اند علما وامر نهم اينكه كلمهٔ طيبه نازل

شده است براي رد گمان غيريت موهومه مشركين در ميان خدا

وميان ديگر اشياء وامر يازدهم اينكه وحدت وجود ثابت است بعقل و

نقل هر دو ونيست جدائي وتميز ميان خداي سبحانه وميان عالم مگر باعتبار

ووهمي وامر دوازدهم اينكه آنچه گفته اند علما در تفسير كلمهٔ طيبه وتاويل آن مخالف

است براي كتاب وسنت وقواعد بلاغت وصرف موافق وهمهاي

ايشان است قال ان وجب علينا تفسير الكلمة الطيبة وادلتها على ما يطابق

للواقع والعقل والنقل موافقا لقواعد البلاغة ورافعا للوهم رافعا للشرك

الجلي والخفي مرتبطا بالآيات المحكمات والنصوص الظاهرة بلا تاويل وتخصيص

که اله است کلی کثیر الافراد و حنث زیرا که مراد از اله ممکن ست و افراد
ممکن بسیار اند فیرجع النفاد الی کلیتین سالبة و موجبة ای لا شیء من الاله
بغیر الله و کل اله هو الله فحصل التوحید بین الالهه الممکنة و بینه سبحانه بعبارة
المحکم پس رجوع میکند حاصل کلمه طیبه بسوی دو قضیه کلیه یکی سالبه و دوم
موجبه یعنی نیست چیزی از معبودهای ممکن غیر خدا و هر معبود ممکن عین
خداست پس حاصل شد عینیت میان معبودان ممکنه و میان او تعالی
بعبارت نص یعنی کلمه طیبه و اذا حصل التوحید المذکور حصل التوحید بین
الاشیاء و بینه سبحانه بدلالة المحکم اذ لا فارق بین ممکن و ممکن آخر فحصل من
الجمع بین العبارة و الدلالة ان الموجود مطلقا الها او غیره جزءا او کلا جزئیا
او کلیا محسوسا او معقولا حسنا او قبیحا الا الله المعبر بالفارسیة همه اوست
و هرگاه حاصل شد توحید میان معبودان ممکنه و خدا نیز حاصل شد توحید
میان دیگر اشیا و میان خدای سبحانه بدلالت محکم یعنی دلالة النص زیرا که
نیست فرق کننده در میان یک ممکن که معبود باشد و ممکن دیگر که معبود
نباشد پس حاصل شد از جمع کردن در میان عبارة النص و دلالة النص
حکم تام با معنی که نیست موجود علی الاطلاق اله باشد یا غیر آن جزء باشد

مگر پیام فرشته که فرستاده شده است بسوی او زیرا که اگر یوحی سبب
ورود و نزول ما ضل صاحبکم وما غوی وهم مذکور یعنی ترک دین قوم خود امثه
وارد شدی بجای وما ینطق عن الهوی وما یترک عن الهوی الخ یعنی نگفته
است محمد دین قوم خود را از هوای نفس نیست آن ترک دین مگر بحکم ما
تا که منطبق شود رد و بر مردود نه آنکه نازل شد بجای عبارت مذکوره ما ینطق
تا آخرش خلاصه کلام مذکور اینکه هرگاه پیغمبر خدا دعوت اسلام آشکار کرد
والقای کلمه توحید بر مردم عرب فرمود گفتند ایشان در حق آنحضرت ضل محمد
وغوی در رد قائلین قول مذکور والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نازل شد صاحب قران الفرائد
وغیره مفسران گفتند که از والنجم تا وما غوی رد قول قریش است
که میگفتند گمراه شد محمد بسبب ترک وی دین قوم خود را وآیه ما ینطق تا
یوحی مثبت عصمت کتاب مجید است یعنی آنچه محمد کلام خدا را بیان میکند
آن کلام نیست مگر یوحی انتهی خلاصه تفسیر مفسرین مذکورین حضرت مولانا
که تفسیر مذکور یعنی تخصیص ابتغی که قریش نسبت گمراهی با نحضرت ترک
دین قوم را میکردند نیز تخصیص ابتغی که مراد از منطوق وحی قرآن

لم یحصل لنا الا من کلامه علیه السلام واذا ارتفع العصمة من کلامه ولو بما باء التخصیص
بطل قطعیة کون الکتاب کتابا فیبطل عصمة الکتاب ایضا فالتخصیص بالکتاب
یبطل عصمته ایضا فتعین ان سبب نزول قوله تعالی ما ضل صاحبکم الدلیل القاهر
صلعم قوله الحق المخصوص وهو لا اله الا الله الی قومه وهم اهل اللسان فادرکوا
ما هو المراد منه من الجمع والعینیة بین الالهة وبینه سبحانه فقالوا ما قالوا من
قولهم ضل محمد وغوی لکون الجمع کمال خلافت اوهامهم فرد هم الله سبحانه بقوله
جواب گوییم که بر تقدیر عدم تعلق ما ینطق با کلام سابق از دو حال خالی نیست
که مراد از منطوق یا عام از کتاب وسنت است یا خاص تقدیر عموم وارد
میشود بران آیاتیکه دال بر صدور زلات از آنحضرت هستند یکی از ان
عفی الله عنک لم اذنت لهم است یعنی اینکه درگذرد خدا از تو چرا اذن دادی
برای آنها دوم یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک است ای آنکه پیغامبری چرا
حرام میکنی چیزیرا که حلال کرده است خدا برای تو سوم قصه اساری بدر که
مشهور است وسوای آن خلاصه ایراد اینکه اگر همه منطوق آنحضرت بوحی بودی
عتاب های مذکور چرا وارد گردیدی واگر تخصیص کرده شود در منطوق کتاب
مجید چنانکه تخصیص کرده است قاضی بیضاوی لیس وارد میشود بران اول آنکه نیست

خدای سبحانه بقول خود که لا اله الا الله است و تخصیص قوله و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی بقوله لا اله الا الله فقط فانطبق الرد علی المردود ولیس علیه شیء من النقل
سوالقال المذکور و مخصوص گردانید بقول خود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی فقط لا اله الا الله پس منطبق شد رد بر مردود و نیست بران چیزی از
گفتگوی مناقشات مذکوره سوال اگر کسی گوید دلیل بر اینکه مراد از منطوق
وحی در آیه و ما ینطق عن الهوی صرف لا اله الا الله است چیست، وجه ترجیح ظاهره
لورود اولا فی الانقاء دون باقی الکتاب و السنة ولکونه اصل الکتاب و السنة
ولبابهما فالایمان به ایمان بهما وانکاره انکار بهما جواب گوییم که وجه ترجیح
و تخصیص مذکور ظاهر است بنابر وارد شدن لا اله الا الله اول در القای بسوی
قوم نه باقی کتاب و سنت و بجهت بودن لا اله الا الله اصل الاصول کتاب و سنت
و لب لباب آن هر دو پس ایمان بلا اله الا الله عین ایمان بکتاب و سنت است و
انکار آن بعینه انکار کتاب و سنت است خلاصه اینکه انکار مشرکین اول از چیزی
بوده است که فارق بود میان اهل اسلام و میان ایشان و آن اقرار توحید بود اولا
و ترک عبادت اصنام بود ثانیا و متضمن این هر دو کلمه نیست مگر لا اله الا الله
که جمیع انبیا مامور بودند بالقای آن بسوی اقوام خود ها و دیگر همه احکام

تعلق ثانی با اول تغیر اسلوب مذکور نمیشود واما تغیر الاسلوب من الماضی
الی المضارع فلعدم تخصیص نطق لا اله الا الله منه بالماضی بل تجدد نطقه لیرا
قیوما للارشاد جواب گوییم که تغیر اسلوب از ماضی بسوی مضارع بجهت عدم
تخصیص نطق لا اله الا الله است از آنحضرت در زمان ماضی بلکه تازه میگردد
نطق آنحضرت روز بروز بنا بر ارشاد والقای لا اله الا الله بسوی قوم
خود خلاصه جواب اینکه اگر بجای ما نطق رعایت جمله سابق ما نطق وارد
گشتی هر آینه صیغه ماضی دلالت کردی بر اینکه منطوق خاص وی یعنی لا اله الا الله
در زمان ماضی بوده است وحال آنکه قول موصوف بسبب دوام واستمرار منطوق
آنحضرت بوده است وخواهد بود پس برای این فائده از ماضی بسوی مضارع
رجوع کرده شد والله اعلم بالصواب وینطبق علی التوحید قول موکد بالقسم لنبینا
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم قرء
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ومنطبق میشود بر توحید
قول نبی ما که موکد بقسم است وان اینکه قسم بخدای که ذات محمد بید قدرت
اوست بدرستی که اگر شما فرو اندازید بسته برسن بسوی زمین زیرین هر آیینه بیفتد
بر خدای سبحانه بعد ازین خواند بطریق استشهاد هو الاول والآخر الخ یعنی اوست

والا لما تسلم لان التاویل المذکور لیس بمنکر فضلاً عن شدید الانکار فحینئذ لا یکون

کلام افصح العرب ملبیاً نعوذ بالله من هذه العقیدة و نیست مراد از سرور م

ازین قول یعنی از لبسط علی الله تاویل بدینوجه که معتقد و لو بر علم خدا و قدرت

خدا و سلطان خدا چنانکه گفت محدث ترمذی رحمه الله در تاویل حدیث مذکور

ای علی علمه و علی قدرته و سلطانه و تقلید کردند او را علماء ظواهر و اگر نه یعنی

اگر تاویل مذکور مراد بودی هر آئینه سوگند نخوردی مر زیرا که تاویل مذکور نیست

انکار کرده شده چه جای اینکه شدید الانکار باشد پس در یوقت لازم می آید

که نباشد کلام افصح العرب بلیغ پناه بخدا از چنین عقیده و ایضاً لو کان مراده

التاویل المذکور لاستشهد علیه بان قدرة الله علی کل شیء قدیر و انه بکل شیء

علیم و الله غالب علی امره لیکون مطابقاً بالتاویل دون ان قرء هو الاول

والاخر والظاهر والباطن لان هذا المفرد سوی بکل شیء علیم لا دخل له فی الاستشهاد

علی التاویل المذکور و هو ظاهر و نیز اگر مراد آن حضرت تاویل مذکور بودی آنحضرت

استشهاد کردی بران بخواندن مثل این آیات یعنی والله بکل شیء قدیر الخ

تا اینکه مطابق میشد بتاویل مذکور نه اینکه خواند هو الاول الخ زیرا که این آیات

خوانده شده سوی کل شیء علیم دخلی در استشهاد ندارد بر تاویل مذکور و آن ظاهر است

الاشتراک بالید والکفر هو عین الغیریة

غیریت آمد لازم شد کفر پس هر کس که حصر کرد خدای سبحانه را در یک چیز خاص لازم

آمد کفر وی بسبب لازم آمدن غیریت نحو قوله سبحانه حکایة عن فرعون

انا ربکم الاعلی وکذا عن الخلیل هذا ربی هذا ربی هذا ربی هذا اکبر لکواکب الثلث

ولهذا تبریٰ قایلا انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما

انا من المشرکین مانند قول خدای سبحانه در حال حکایت از فرعون منم پروردگار

شما که بزرگترم وهمچنین قول خدا حکایة از ابراهیم خلیل الله علیه السلام

همینست پروردگار من همینست پروردگار من همینست پروردگار من همینست

پروردگار بزرگتر برای ستاره های سه گانه وهمین گمان حصر بیزاری

کرد خلیل ع در حالیکه گوینده بود باین قول بدرستی که من آوردم روی خود را

بسوی کسیکه پیدا کرد آسمانها وزمین را در حالیکه مایل هستم از باطل و نیستم

از مشرکان حاصلش اینکه قول خلیل ع هذا ربی مر آفتاب وماه وزهره را بدون

انحصار ربوبیت در یکی از کواکب قایل نبودی وتبری نبودی زیرا که کواکب غیر خدا

نبودند اما وجه تبری همین بود که انحصار ربوبیت در مهر وماه وزهره متوهم شده بود

واعلم ان کلمة الفصل موضوعة للتقصیر مطلقا ای لقصر الاول فقط علی الثانی نحو

قوله تعالی والکافرون هم الظالمون اذ الکفر لا یتجاوز عن الظلم اصلا الی غیره

نحو قوله سبحانه ان الله هو المسیح ابن مریم حکم بان کلمة الفصل لقصر الاول علی الثانی

فقط علی الاول دون العکس

قوله سبحانه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم بیان لکلمة الفصل
فیه لقصر الاول علی الثانی اذ هو الکفر صریحا للزوم زعم الغیریة فی غیر عیسی علیه السلام
دالالا لیظهر جهة الکفر لان قصر الثانی فقط علی الاول موافق بلا اله الا الله بیان
موضوع میباشد کلمه فصل صرف برای قصر خبر بر مبتدا مثل قول خدا بدرستیکه
الله تعالی همون ست غفور رحیم پس قول خدای سبحانه هر آئینه کافر شدند
کسانیکه گفتند بدرستیکه خدای همین مسیح پسر مریم است یعنی غیر مسیح خدا نیست
حکم میکند قول مذکور باینکه ضمیر فصل درین آیه برای قصر اول در ثانی است
زیرا که همین کفر است برای لازم آمدن گمان غیریت در غیر عیسی علیه السلام
ورنه ظاهر نمیشود جهت کفر زیرا که قصر ثانی صریح یعنی بند کردن مسیح در
خدای سبحانه موافق است مر کلمه طیبه را فبطل ما توهم التفتازانی فی شرح
تلخیص من ان کلمة الفصل لقصر الثانی فقط علی الاول دون عکسه پس باطل
شد چیزی که توهم کرد تفتازانی در شرح تلخیص از اینکه کلمه فصل صرف برای قصر
ست در اول نه عکس آن وجه بطلان اینکه از کلام الهی چنانکه قصر ثانی در اول
فهمیده میشود همچنان قصر اول در ثانی مفهوم میگردد ولنرجع الی التحقیق لا اله الا الله
واعلم ان لا اله الا الله من قبیل قصر الموصوف علی الصفة قصر قلب قصرا حقیقیا

الا الله من انه قصر الموصوف علی الصفة قصر قلب قصرا حقیقیا

لها اصل فقط وهو المقصور عليه من الله سبحانه فحسب وليس للصفة المنفية

مصداق حتى يتصور ان لها نقيضاً وهو من اللتي لا يمكن نفيها الخ ودجه

اندفاع اعتراض تفتازانی اینکه بدرستیکه نیست برای صفت منفی که غیر الله است

اینجا نقیضی تا که ممکن نباشد نفی آن صفت بقصر حقیقی بل برای آن صفت

اصلی است فقط وان مقصور علیه است یعنی خدای سبحانه فقط ونیست برای

صفت منفی که غیر الله است مصداقی تا که متصور باشد اینکه برای آن صفت نقیضی

است که ممکن نیست نفی صفت مذکوره بارتفاع نقیض مذکور. ثم ما یتوهم ان لا اله

الا الله دفع لزعم الاشراک فلا بد ان یکون قصر افراد لا قصر قلب لما لا یخفی

فمدفوع بان فی لا اله الا الله خاصة امور ثلثة مخالفة للوهم الاول انه

قد تقرر ان قصر الموصوف علی الصفة قصراً حقیقیاً لا یکاد یوجد

او یمتنع کما عرفت وقد وجد قصر الموصوف قصراً حقیقیاً فیه فیکون خلاف الوهم

والثانی ان مفاده وهو العینیة خلاف الوهم ایضاً والثالث ان قصر القلب

فی غیر لا اله الا الله لا یدفع الاشراک اذ العکس فیه منافیه بخلاف عکس لا اله الا الله

فانه یستلزم الاشراک کما سیظهر فی الخاتمة انشاء الله تعالی ودانچه توهم کرده میشود

بدرستی که کلمهٔ طیبه واقع است مر زعم اشراک را لیس ناگزیر است ازینکه باشد

فـ ـ قد تحقق عند جمیع الامة ان لا اله الا الله دافع للاشراک

وبینه تعالی فمن اعتقد الغیریة بینهم وبینه سبحانه فقد اکفر المحکم وهو لا اله الا الله

من حیث لا یحتسب والعیاذ بالله منه وهو اصل الاصول المحکمات من الابنیة التی

بنی الاسلام علی خمس الی آخره وان الخبیثة هی العکس ای لا اله الا غیر الله ه

نیز بدان بدرستیکه بتحقیق محقق شده است نزد همه است اینکه کلمهٔ طیبه واقع است

مر اشراک را پس نظر کن نظر تامل باینکه قول ما لا اله الا الله کدام چیز را نفی

کرد و دفع ساخت از روی ابتدا و عبارت و کدام چیز را واجب کرد ابتداءً و

عبارةً پس بتحقیق نفی کرد غیریت را و دفع ساخت ابتداءً و عبارةً غیریتیکه

بود میان اصنام و میان خدای سبحانه و واجب کرد عینیت و وحدت را اولاً

و عبارةً وقد عرفت ایضاً ان لا اله الا الله عبارةً و دلالةً راجع الی لا موجود مطلقاً

الا الله وان العکس عبارةً و دلالةً راجع الی لا موجود مطلقاً الا غیر الله وبهذا تحقق

وثبت ان الاشراک بالله حقیقة والکفر اصالة هو زعم الغیریة بین شیٔ من الاشیاء

وبینه سبحانه ای زعم الموجود مطلقاً حساً او قبیحاً غیر الحق تعالی کما ان الایمان بالله

حقیقة والاسلام اصالة هو الیقان الحق ای الموجود مطلقاً الحق سبحانه و نیز دانستی

بدرستیکه کلمهٔ طیبه از روی عبارة النص و دلالة النص راجع است بسوی اینکه نیست

موجود

بهر صورتی که باشد مگر خدا و بدرستیکه عکس کلمهٔ طیبه یعنی کلمهٔ خبیثه از روی عبارت و

بین شیٔ من الاشیاء و بینه سبحانه

ایضاً فلو لم یکن المخلوق عینه سبحانه لا یکون القوة والملک لله جمیعاً وقیاس
کن بر آیه مذکوره صدق قول او تعالی را به درستی که توانائی مر خدا را است
بتمام اقسام خود همچنان صرف خدا را است بلکه تمام اقسام خود و اگر نفی عینیت مفاد
کلمه طیبه نبودی حصر توانائی و بکرد ذات خدای سبحانه کی را است مدعی بر آنکه
بعضی توانائی و نا توانی در مخلوق هم میباشد پس اگر مخلوق عین خدا نبودی
توانائی دیگر بجمیع اقسام خود حصر خدا را ثابت نشدی وقس علیه ان الله معکم
الله معنا و نحن اقرب الیه من حبل الورید و زیادة القرب من حبل الورید لا یتصور
الا بالعینیه معه سبحانه والمعیة باقسامها باطلا فی حقه سبحانه الا بالعینیة معه سبحانه
و قیاس کن بر آیات مذکوره این آیات را که به درستی که الله تعالی با شما است
و الله با ما است و باز نزدیکتریم با آدمی از رگ جان زیرا که زیادت قرب از رگ
جان متصور نمی شود مگر بعینیت آدمی با خدای سبحانه و معیة بتمام اقسام خود یعنی
بهر نهجیکه باشد باطل است در شان سبحانه مگر بر تقدیر عینیة موجودات با خدای سبحانه
و ظهر الفرق بین قول النصارى فی قوله سبحانه لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثة و بین قوله تعالى ما یکون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
ولا ادنى من ذلک ولا اکثر الا هو معهم فالاول هو الکفر الصریح والثانی

والمساكين وابن السبيل بلا تاويل ذكر الله للتبرك المحض وجه الظهور بانه اذا انتفع

التغاير بينه سبحانه وبين من عطف عليه صدق ان الخمس كله لله سبحانه دون غيره

وجعل قوله للرسول الى آخر المقسوم عليه عطفاً تفسيرياً للمعطوف عليه اكراماً وتشريفاً

للمعطوف لا حصر الله تعالى في المذكورين فقط ونيز ظاهر شد راستی قول خدای تعالی

پس بدرستیکه برای خدا است پنجم حصه مال غنیمت و برای رسول خدا اولا و رسول

برای طفلان بی پدر و برای محتاجان و برای مسافران بدون تاویل آنکه علما میگویند

که ذکر خدا در آیه مذکوره برای تبرک محض است وجه ظهور راستی اینکه هرگاه منتفع شد تغایر

میان خدای سبحانه و میان کسانیکه معطوف اند بر لفظ الله صادق آمد اینکه خمس تمامه

برای خدای سبحانه است نه برای غیر او و گردانیدن قول خدا که للرسول است تا آخر

کسان مقسوم علیهم عطف تفسیری برای الله معطوف علیه و عطف مذکور برای گرامی

کردن کسان مذکورین است نه حصر خدای تعالی است در کسان گرامی کرده شدگان

فقط و قس علیه قوله تعالی ومن يطع الرسول فقد اطاع الله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى

يد الله فوق ايديهم ان الذين يؤذون الله ورسوله وما قتلتموهم ولكن الله قتلهم وان تقرضوا الله

قرضاً حسناً و قیاس کن بر آیات مذکوره این اقوال خدای تعالی را یعنی اینکه

هر کسی که اطاعت کند رسول خدا را پس بدرستیکه اطاعت کرد او خدا را

آنها دارند پس ما ورا امکان ممکنی که توهم کرده شده است وجوب آن رفع میکنند
توہم مذکور را یعنی ہیچ عاقل تجویز نکرده است که واجب زیاده از یکی باشد ولیکن از
قول نصاری که لشبه بودن الہ قائل شده اند توہم تعدد وجوب میشود زیرا که
وہم از تعدد الوہیت انتقال میکند باینمعنی که نصاری مثلا ممکنی را که خدا گفته اند
موصوف بامہات صفات که از لوازم وجوب است دانسته باشند اما توہم مذکور
آنچنان نیست که احتیاج ابطالش باشد چه فکر صحیح که معنی وجوب امکان بر آن
مخفی نیست حکم میکند که ممکنی واجب نمیتواند شد که امکان ممکن مفروض الالوہیت
خود مبطل وجوب است فقط و اما توہم المجوس تعدد الوجوب بین الخالقین فتوہم یدفع
وجوبہما اذ خالق الخیر عندہم لا یقدر علی خلق الشر وخالق الشر بالعکس فعدم قدرة کل
منہما یدفع وجوبہما اذ الواجب لا بد ان یکون کاملا والنقصان من امارات الامکان فلا حاجة
الی دفع تعدد الوجوب و اما گمان قوم مجوس تعدد وجوب را میان دو خالق پس
ہمچنین گمان آنہا خود دفع میکند وجوب ہر دو خالق را زیرا که خالق خیر نزد مجوس
قادر نیست بر آفریدن شر وخالق شر قادر نیست بر آفریدن خیر پس غیر قادر بودن
یکے از ان ہر دو خالق دفع میکند وجوب آن ہر دو را چرا که واجب ضروریست
که باشد کامل و قادر بر خلق ہر چیز و نقصان و عجز از نشانہای امکان است

ودر اصطلاح منطقیین لفظی را گویند که کمیت یا کیفیت افراد یا اوضاع موضوع یا مقدم آن
بیان کند پس لوکان الخ قضیه شرطیه مهمله است و کلمه لو سور وی است و هرگاه که
بود معنا و لا اله الا الله دو قضیه کلیه یکی سالبه دوم موجبه که هر دو متلازم یکدیگر
واقع اند خواهد بود نقیض ان هر دو قضیه نیز موجبه جزئیه وسالبه جزئیه که
آن هر دو متلازم باشند در صدق مراد دارم از موجبه جزئیه بعض الاله
غیر الله و از سالبه جزئیه بعض الاله لیس بالله الیس متعین شد اینکه نقیض
مطلوب جزئیه الیست که محمول آن فقط غیر الله باشد بسبب رجوع سلب
جزء بسوی غیر الله نیز بحسب موجود بودن موضوع حاصل اینکه مرجع لا اله الا الله
بسوی دو قضیه کلیه است یکی سالبه یعنی لا شیء من الاله بغیر الله دوم موجبه
یعنی کل اله الله چون این هر دو قضیه متلازمتین اند در صدق ضرورت است
که نقیض سالبه کلیه مذکوره که بعض الاله غیر الله است با نقیض موجبه کلیه مذکوره
که بعض الاله لیس بالله است متلازم باشد در صدق و وجه تلازم میان
بعض الاله غیر الله و بعض الاله لیس بالله همین است که موضوع و محمول هر دو
واحد اند زیرا که غیر الله مساوی لیس بالله است بسبب موجود بودن افراد موضوع
که اله است یعنی اگر موضوع موجود نبودی صدق سالبه جزئیه بدون صدق بعض

المذکور استدلال علی ابطال التعدد بین المنکور وبینه سبحانه و التعدد یستلزم التغایر
وبالعکس فذکر کل یغنی عن الآخر وقد عرفت ان المراد من المنکور ههنا الممکن
فقط او علی تقدیر ارادة الواجب من المنکور یلزم خروج کلامه سبحانه عن
البلاغة والصدق معاً والعیاذ بالله منهما بدانکه نیست شبهه در اینکه دلیل مذکور استدلالست
بر باطل کردن تعدد میان آن منکور ومیان خدای سبحانه وتعدد لازم میگیرد تغایر را
وتغایر تعدد را پس ذکر تعدد مستغنی میگرداند از ذکر تغایر وهمچنان ذکر تغایر بی نیاز میگرداند
از ذکر تعدد وبتحقیق دانستی از تحقیقات سابق که مراد از آن منکور صرف ممکن است نه
واجب زیرا که بر تقدیر مراد گرفتن واجب از آن منکور لازم می آید خارج شدن
کلام خدای سبحانه از بلاغت وصدق هر دو پناه بخدا از اینکه کلام خدا غیر بلیغ
یا کاذب باشد اما خروجه عن البلاغة فلانه علی ابطال التعدد بین الواجب
وبینه سبحانه یکفی فی المقدم ان یقال لو کان معه مثله الخ فیلغو الباقی القیود
من فیهما وایراد جمع منکور والا الله واما خروجه عن الصدق فلانه علی تقدیر
تعدد الواجب یمنع الفساد او فسادهما متفرع علی کونهما علی التعدد المذکور
تمنع کونهما لما یکون بینهما من الاختلاف والتنازع فانهما ان توافقت فی المراد
تطاردت علیه القدرة وان تخالفت فیه تعاوقت عنه اما خارج شدن

جازان یستلزم محالاً آخر وہو کونہما فیندفع بان المحالین المذکورین اعنے

تعدد الواجب فی وجودہما ای السماء والارض جازان یستلزم محالاً ثالثاً وہو

زوالہما علی البقاء ہما کما ابدعا ہما فاین لزوم الفساد المتفرع علی وجودہما

فیکذب الملازمۃ المذکورۃ واگر گفتہ شود بدرستی کہ محال یعنے تعدد مذکور

جائز است کہ مستلزم باشد محالی دیگر را یعنے وجود زمین وآسمان را پس

مندفع می شود گفتہ گوئندہ مذکور باینکہ ہر دو محالین مذکورین یکی تعدد

واجب ودوم وجود زمین وآسمان جائز است کہ مستلزم گردد محال سوم

کہ آن اتفاق ہر دو واجب است بر باقی داشتن زمین وآسمان چنانکہ

کردہ اند ہر دو واجب مفروض آن ہر دو را پس کجاست لزوم فساد یکہ

متفرع است بر وجود زمین وآسمان پس کاذب خواہد گشت ملازمۃ ذکر کردہ شدہ یعنے

لوکان فیہما آلہۃ الا اللہ لفسدتا فالعبارۃ البلیغۃ الصادقۃ فی ابطال التعدد المذکور

ان یقال لوکان ہہنا مثلہ لما خرجنا ای من العدم الی الوجود ولما یکون بینہما

من الاختلاف الی اخرہ فیبطل ارادۃ الواجب فقط من المنکر او الاعم

علی عموم المجاز بتعیین المراد من المنکر وہو الممکن فقط مطلقاً متصرفاً کان او

غیرہ پس عبارت بلیغۃ صادقۃ الملازمۃ در بیان باطل کردن تعدد مذکور یعنے

ان یقال لوکان ہہنا مثلہ لما خرجنا

بر طریق عموم مجاز چنانکه تاویل کرده شده است در کلمهٔ طیبه نزد آنها لیس المعبود
تاویل یعنی دلیل بریں نہج خواہد شد کہ اگر بودندی در آسمان و زمین متصرفه یا مستحق
کثیره سوائے خدا ہر آئینہ فاسد میشدند زمین و آسمان یا نباشد ماول بتصرف و استحقاق
بر تقدیر ماول نبودن تمام نخواہد شد تقریب کہ عبارت از سوق دلیل موافق مدعا است

لوجهین الاول الاختلاف بین المنكرین المذكورین فی المدلول والدلیل اذ

المنكور فی المدلول ماول بالاستحقاق والتصرف دون الدلیل والثانی اطلان تعلیل

الفساد بالتمانع فی زعمهم اولا تمانع بین الممكن الغیر المتصرف وبینه سبحانه وتناهی تقریب
بر تقدیر ماول نبودن الٰہ بدو وجہ است وجہ اول اختلاف معنوی میان الٰہ منکر کہ
مذکور است در کلمهٔ طیبه و الٰہ منکر کہ مذکور است در دلیل زیرا کہ منکر مذکور در مدلول
ماول است باستحقاق و تصرف و غیر ماول است در دلیل و بصورت بسبب اختلاف
دلیل مذکور بر وفق مدعا جاری نگشت پس تقریب ناتمام ماند و وجہ دوم اینکہ اگر الٰہ
منکر ماول نباشد گردانیدن علما تمانع را علت فساد باطل خواہد شد زیرا کہ نیست
تمانع میان ممکن غیر متصرف و میان خدائے سبحانہ پس ہرگاہ تمانع صورت
نہ بست فساد ہم بران مترتب نگشت و سطحے الاول تحقق الشمول قطعا و

یقینا بل الله سبحانه اولی بالدخول لكونه مستحقا فی نفس الامر دون الآلهة لكونها

و وقوع آن موقوف نیست برانیکه آلهه متعدده مطلق باشند یا خدای سبحانه
یعنی تعدد موجب تمانع بضرورت است پس هرگاه استثنا محمل معنی مقصود
نشد حمل الا بر مجاز باطل گشت زیرا که حمل بر مجاز بضرورت تعذر حقیقت میباشد
و در اینجا تعذر نیست آری در دلیل مذکور الا بمعنی غیر بالاتفاق است لیکن باعث
حمل الا بر مجاز چیزی دیگر است و آن همانست که سابقاً مذکور شد یعنی لو کان
الی آخره دلیل استثنائی است و ضرور است که دلیل استثنائی مشتمل باشد بر عین
مطلوب یا بر نقیض آن و ظاهر است که عین مطلوب یعنی لا اله الا الله دران مذکور
نیست پس واجب آمد که نقیض مطلوب دران مذکور باشد و آن الا الله یعنی غیر الله
است و علت تامه فساد و حقیقت لزوم عجز او سبحانه است نه تمانع که آن نیز از معلولات
عجز است چنانچه عنقریب ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی و چنانکه استثنا محمل معنی
مقصود نیست قید فیهما نیز بالنسبه شمول حکم بما ورای مذکور نیست پس مفاد دلیل
چنین شد که فرض کردن آلهی مغایر خدای سبحانه مستلزم فساد زمین و آسمان است
برابر است که آلهه متعدده میان زمین و آسمان فرض کرده شوند یا و سوای آن
و خدای جلشانه داخل آنها باشد یا خارج از آنها و همچنین عام است ازینکه آلهه
مفروضه متفق الاراده باشند یا مختلف الاراده و همین است مقصود خدای عز و جل

و الخامس ان المراد ملازمة الفساد لكونهما معه فقط لبعد كونها ممكنة متغايرة له سبحانه فی الوجود لخصوص العلة لا مطلقاً كما توهموا او هم پنجم اینست که مراد بدلیل مراد و مفاد دلیل ملازم بودن فساد زمین و آسمان است مر وجود الهه را با خدای سبحانه فقط بعد فرض امکان و مغایرت آنها مر خدای سبحانه را در وجود بجهت خاص بودن علت فساد که آن تغایر است نه تعدد آلهه مطلقاً چنانکه توهم کرده اند حاصلش اینکه مفاد دلیل نزد علما ملازمت فساد زمین و آسمان است وجود الهه را مطلقاً یعنی آلهه مفروضه واجب باشند خواه ممکن با خدای سبحانه باشند خواه تنها و نزد حضرت مولانا مفاد دلیل بطلان الهه ممکنه است که وجود آنها مغایر وجود خدای سبحانه متوهم است بجهت استلزام آن فساد زمین و آسمان را چه تعمیم مراد موافق علما بر دو احتمال دیگر است یکی اینکه تعدد و بیان آلهه واجبه باشند دوم اینکه الهه ممکنه غیر متغایر با خدای سبحانه باشند و بطلان این هر دو احتمال محتاج دلیل نیست زیرا که تعدد واجب و عدم تغایر وجود ممکن از ممتنعات عقلی است بلکه وهم هیچ کس بر این احتمالات نرفته پس لایق ابطال بدلیل نماند مگر تغایر الهه ممکنه با خدای سبحانه که فرض کرده شده است وجود آنها و رسیده الا در واقع چیزی مغایر خدای سبحانه نیست که محتاج ابطال بدلیل باشد

فظهر من التحقيق المذكور بطلان قول القاضي البيضاوي في تفسير قوله تعالى

قول قاضی بیضاوی فی تفسیر قوله سبحانه لو کان فیهما آلهة الخ

باطل شدندی زمین و آسمان بجهت اختلاف و تمانعی که واقع بودی درمیان

آلهه بایکدیگر و وجه اختلاف نیست که بدرستیکه آلهه اگر موافقت کنند در اراده

کاری پی دیپی وارد شوند بران مراد قدرتها و اگر مخالفت کنند همدیگر دران

مراد مانع و مزاحم شوند از ان مراد تمام شد قول قاضی بیضاوی رحمه الله در تفسیر

آیه مذکوره وجه ظهور بطلان قول مذکور الصدر همین هست که علت ملازمه دلیل

مذکور بزعم صاحب بیضاوی اختلاف و تمانع است و این معنی خلاف واقع

است بلکه علت ملازمه در حقیقت فرض غیریت الهه با خدای سبحانه است کذا

ظهر بطلان قول من قلده کالجامی وهو قوله یتعذر الاستثناء لعدم دخول الله

فی آلهه بیقین فلم یتحقق شرط صحة الاستثناء و همچنین ظاهر شد از تحقیق مذکور بطلان

قول کسیکه تقلید کرده است بیضاوی را در تفسیر آیه مذکوره همچو جامی علیه الرحمه ان

قول جامی علیه الرحمه نیست که متعذر است استثنا بجهت داخل نبودن الله مستثنی

در آلهه مستثنی منه یقیناً پس متحقق نشد شرط صحت استثنا فقط تا آخر قول وجه ظهور

بطلان قول جامی قدس سره السامی همان است که ما ابقا بر وجوه تعذر استثنا حضرت

مولانا بیان فرموده اند و اختیر لو علی کلما للدلالة علی امتناع المفروض فی اول

الامر کما هو المطلوب بدون کلما نحو کلما کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لما کان نقیض

89

که بدرستیکه منکور خاص کرده شده است بامکان درین دلیل مذکور
بجهت واقع شدن آن جزء نقیض مط و چرا نباشد که منکور در مط یعنی
لا اله الا الله نیز مخصص بامکان است بجهت واقع شدن آن در سیاق
نفی زیراکه وقوع منکور در تحت نفی مفید عموم و کثرت افراد منکور است و
عموم کثرت یافته نمیشود مگر در امکان چه واجب زیاده از یکی نمیباشد
پس حاصل سوال معترض اینکه وجوب عدول از مفرد بسوی جمع
بزعم اینکه در جمع منکور معنی امکان است و در مفرد نیست ثابت نشد
لانا نقول تخصیص المنکور مفرداً بالامکان لوقوعه فی نقیض المط قرینة
معنویة والمعنویة ضعیفة فبقی التردد بین الامکان والوجوب فلا یحصل
المط بخلاف وقوعه مفرداً فی سیاق النفی لانها قرینة لفظیة وضعیة
فیکون قویة فوجب العدول من الافراد الی جمع منکور غیر محصور لیدل
علی الامکان لفظاً فیطابق الدلیل والمط فی تخصیص المنکور بالامکان
بقرینة لفظیة وضعیة قویة علام دردو اعتراض مذکور الصدر بجهت اینکه
ما میگوییم در جواب که تخصیص منکور در حال افراد بامکان بجهت وقوع
آن در نقیض مط قرینه معنویست و قرینه معنویه ضعیف است نسبت قرینه

هستند صرف و زمین و آسمان اند نه ورای آنها و هرگاه فائده تقیید فیالسمی
پس فیها را قید اتفاقی واقعی توان شمرد و تقدیم الظرف علی المنکو لیصح وقوعه مبتدا
کما فی نحو فی الدار رجل و لیحصل قرب التعلق و مقدم کرده شد ظرف بر منکو تا که صحیح
گردد مبتدا گشتن منکو چنانکه در مثال مذکور تقدیم فی الدار همین جهت واجب شد تا که
حاصل کرد و بسبب تقدیم نزدیکی متعلق و متعلق به فان قلت بتقدیم الظرف
علی المنکو یحصل قرب التعلق بعامله فلا یلغو التقدیم علی
کونها تامه پس اگر گوئی که چون بتقدیم ظرف بر منکو
فائده قرب تعلق بعاملش حاصل میشود پس لغو نخواهد شد
تقدیم مذکور بر تقدیر بودن کان تامه و فائده صحت مبتدا گشتن
منکور بسبب تقدیم ظرف که بالا ذکر کرده فرع ناقصیت

کان ناقصه است قلت قرب التعلق بیننا فی ولا الفعل
بفاعله اذ الاصل ان یلی الفعل فیلغو گوییم در جواب
که قرب تعلق بعامل ظرف منافی اتصال فاعل بفعل او است
و اتصال مذکور اولی است زیرا که اصل در فاعل این است
که پیوسته باشد بفعل خود پس لغو خواهد شد تقدیم مذکور

بخلاف کان تامه که دران تصریح مذکور حاصل نیست چرا که الا الله بران
تقدیر صفت الٰهٖ خواہد شد و اوصاف جزو کلام نمی باشد بخلاف خبر که جزو کلام
می باشد و بہمین جہت خبریت جزو نقیض مطا و علت فساد اصالة شد والعدول
من النصب الی الرفع فی الا الله مع التناسب بما قبله لقطع الاستثناء وقلعه
وقمعه فقط ولیس الرفع علی التوصیف علی ما توہم و عدول از نصب
بسوی رفع در الا الله با حصول تناسب بما قبلش یعنی با آلهة مرفوع
صرف بنا بر قطع و قلع و قمع استثناء است و نیست رفع بنا بر توصیف
یعنی نیست رفع بنا بر آنکه الا الله صفت آلهة مرفوع است چنانکه توہم
کرده شده است حاصل اینکه الا الله با وجودیکه بسبب خبریت کان
در محل نصب است لیکن لفظاً مرفوع واقع شده است بنا بر آنکه در عدول
از نصب بسوی رفع دو فایده مقصود است اوّل اینکه نصب مابعد
الا لفظاً دال بر استثنا می باشد و مدلول استثنا در اینجا مراد نیست پس
ضرور افتاد که اعرابی که موہم استثنا باشد ہم ترک کرده آید تا قلع قمع
بیخ منشاء استثنا بالکلیه کرده و دوم اینکه در ترک نصب و اختیار رفع
تناسب لفظی میان مابعد الا و ماقبل آن بہم میرسد و وجه بودن

ظاهر روشن میکند باینکه اختلاف واتفاق از عوارض تغایر است از لوازم
آن پس نخواهد بود هر یکی از اختلاف واتفاق مذکور علة تامه برای تلازم
تغایر با لوازم چیز دیگر از ملازماتی که در دیگر آیات دلائل توحید مذکور اند
پس معلوم شد که تحقیق اختلاف یا اتفاق نیست علة تامه لزوم فساد را یا هر
چیز دیگر را سوای فساد از لوازمی که در دیگر ادله توحید مذکور اند پس
علت تامه برای فساد وغیره لوازم مذکوره فقط لزوم عجز او سبحانه است
نه چیز دیگر پس ثابت شد بدینکه علت لزوم فساد وغیره ملازمات فقط تغایر نیست
از آن موجب است مر عجز خدای سبحانه را حاصل اینکه سابق دانسته شد
که جمله آیه کریمه متضمن ملازمت را ادله توحید واقع اند ومفاد همه ابطال جواز
تعدد وتغایر آلهه بجهت مستلزم بودن آن مر فساد وغیره قباحات را است
پس گاه مراد ومطلوب همه دلائل یکی شد ضرور است که علت همه نیز یکی
باشد وآنرا علما معین ومشخص نموده اند یا اختلاف وتمانع وحال آنکه از
مسلمات عقلی است که علت از لوازم معلول میباشد نه از عوارض آن پس ظاهر
که اختلاف وتمانع لازم وجود متغایرین نیست چرا که جایز است که توافق للاراده یا
پس اختلاف وتمانع از عوارض تغایر شد نه عارض شی علة تامه نمیتواند شد مر معروض

و بليغ كه خارج از طاقت بشر است و آن قول خداى سبحانه لو كان
فيهما الخ است اگر مخلّى بالطبع كرده شود و بند كرده آيد دروازهٔ تاويل و برا
پناه بخدا از آن هر دو آيه دلالت كند دلالت قطعى يقينى بر اينكه علت فساد زمين
و آسمان همان تغاير است كه ميان موجودى و ميان خداى سبحانه فرض كرده شود
يعنى مفاد دليل مذكور همين است كه اگر هيچ چيز غير خدا باشد فساد زمين و آسمان
لازم خواهد آمد اذ المذكور فى المقدم امور ثلثه كون المذكور متعددا و فيهما و كونه
متعددا و كونه غير الله سبحانه و كل من الاولين على خصوصه لا يقتضى الفساد
فتعين ان التغاير فقط يقتضى الفساد اذ التغاير يقتضى عجزه سبحانه و غير تغاير
علت فساد نيست زيرا كه در جزء اول قضيه شرطيه دليل مذكور يعنى لو كان فيهما
الخ سه امر مذكور اند يكى بودن آلهه مذكور در زمين و آسمان دوم بودن
آن متعدد سوم بودن آن غير خداى سبحانه و هيچ يكى از دو امر اول
يعنى بودن آلهه در زمين و آسمان و متعدد بودن آنها بالتخصيص مقتضى
فساد زمين و آسمان نيست زيرا كه آلهه متعدده مجهولات و عزى غيره در زمين
و آسمان واقع اند و آسمان و زمين فاسد نشده پس متعين شد
اينكه صرف تغاير مقتضى فساد است زيرا كه تغاير مذكور موجب عجز خدا

نشود بران شئ دیگر بقدرة تامه پس آن هر دو چیز که فرض کرده شده
است تغایر آن هر دو در وجود قادر نخواهد شد هیچیک از ان بر دیگری بقدرة
تامه بجهت تماثل چنانکه پدر و پسر مثلاً مماثل یکدیگر اند در جوهریت پس پدر اگرچه
قادر هست بر پرورش پسر و هم بر کشتن آن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده
کردنش و همچنین طفل مولود هر گاه جوان شود قادر خواهد شد بر پرورش
پدر و هم بر کشتن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده کردنش پس تماثل موجب
عجز طرفین است پس آن دو چیز که فرض کرده شده است تغایر انها در وجود
قادر نخواهد شد هیچیک از ان بر دیگری بقدرة تامه پس بر تقدیر فرض تغایر
میان خدای سبحانه و میان موجودی از موجودات لازم می آید عجز خدای
سبحانه و عجز او تعالی مقتضی فساد زمین و آسمان ست زیرا که در صورت
عجز دشوار خواهد شد او را نگهداشتن زمین و آسمان و حال آنکه در شان
او هست ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم و بهذا ظهر وجه الابتغاء الی
ذی العرش سبیلا ایضاً اذ الابتغاء لا یتصور بدون عجزه سبحانه و ظاهر ان
التغایر یقتضی استقلال الطرفین و استقلالهما یقتضی تماثلهما فی الاتصاف
بامهات الصفات فیکون الالهة علی التغایر متصفة بامهات الصفات و اتصافهم

لقصر عن انفسهم وقس علیه ذهاب کل الٰه بما خلق وعلو بعضهم اذا اتفقوا علی

بعض واحد وقیاس کن بر وجه مذکوره وجه امتناع ورود آلهه در جهنم را برای

دفع کردن اهانت غیر از نفس خود را و درین اشاره است بدان آیه کریمه

که لوکان هولاء آلهة ما وردوها یعنی امتناع ورود آلهه در آیه مذکوره نیز معلق

بغیریت آنهاست با خدای عز وجل ومفاد آن همان لزوم عجز او سبحانه است

وقیاس کن بر آن بر دون هر اله افریده خود را وغلبه بعض معبودان بر بعض

واحد وقتیکه اتفاق کنند در اراده مخصوص که نا مرضی اله واحد مقابل باشد

درین اشاره بآیتی است که وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق

ولعلی بعضهم علی بعض یعنی امتناع ذهاب وغلبه بعض بر بعض دیگر هم معلق

بغیریت آنهاست که منجر بعجز او تعالی میگردد نه اینکه تمانع واختلاف علة تامة

ملازمات مذکوره است کما زعموا ولنحرر تفسیر الآیة المذکورة فهو انه

لوکان فیهما آلهة الا الله ای غیر الله بالنصب علی الجزئیة تنصیصا علی

نقیض المطلوب اولا وعلی تعلیل الفساد بالتغایر ثانیا کان

سایر الاشیاء سوی الآلهة غیر الله بداهة للتماثل فی الاستقلال

ولوکان سایر الاشیاء سوی الالهة غیر الله لکانتا غیر الله للتماثل

وجز این نیست که حذف کرده شدند از عبارت دلیل مسطور جمله های
مذکوره که در جانب مقدم شرطیه در صدر بیان کرده شده اند بجهت
بدیهی بودن جمله های مذکوره چنانکه حذف کرده شد مقدمه دومی دلیل
که آن بطلان تالی است بجهت بداهت مقدمه دومی مذکوره یعنی مقدمه
ثانیه دلیل استثنایی که لکنهما لم یفسدا است بجهت بدیهی بودن عدم فساد
زمین و آسمان که مشاهده است حذف کرده شده است از عبارت دلیل
همچنان جمله های مذکورة الصدر جانب مقدم محذوف اند و باید دانست که
جاریست عادت الهی بر حذف کردن بدیهیات روشن از کلام خود
و هرگز نخواهی یافت مر عادت الهی را تبدیلی و تغییری و هذه المقدمات
المفسرة مرتبط بعضها مع بعض بکمال الربط بجعل التالی للاولی مقدما للمتوسط
وجعل تالیها مقدما للثالثة و مشتملة علی تعرض نقیض المط بتعلیل الحکم بالغیریة و کل
من الاولیین بدیهی جلی و الثالثة بدیهیة ایضا لکنها خفیة و التنبیه علیها
ما ذکرنا من ان التغایر بین الشیئین یقتضی استقلالهما و الاستقلال یستلزم
تمانعهما و تمانعهما یقتضی عجزه تعالی و عجزه سبحانه یقتضی الفساد و مقدماتیکه
در تفسیر مذکور شدند مرتبط اند با یکدیگر بکمال ربط بدین وجه که گردانیده شده است

والاختلاف لقولهم لما یکون بینهما من الاختلاف والتمانع الی اخره پس ملازمت اولی وملازمت ثانیه مع مقدمه ملازمه اخیره در حکم یک مقدمه است وتالی ملازمه اخیره رایعنی در تفسیر مذکور سه جمله شرطیه اند اولی ومتوسط وثالثه اخیره که بیان کرده شد منجمله ان از لوکان فیهما آلهة غیر الله لکان سایر الاشیاء سوی الآلهة غیر الله ولوکان سایر الاشیاء سوی الالهة غیر الله لکانتا غیر الله تا لوکانتا غیر الله در حکم یک مقدم است که تالی ان در کلام الله لفسدتا واقع است لیکن هرگاه ربط داد خدای تعالی میان مقدم وتالی که در آیه کریمه مذکور اند فقط وحذف کرد ملازمات باقی را که سوای مقدم وتالی مذکور فی الآیة است بجهت بدیهی بودن انها وبنابر مخل بودن ذکر آنها در بلاغت رالسبب تکرار که مخل بلاغت است وبنابر اعتماد بر فهم مخاطبین که اهل لسان بودند از کسانیکه اراده کرد خدای تعالی هدایت انها را با حذف کرد ملازمات مذکوره را بنابر گمراه کردن کسانیکه اراده کرد او سبحانه اضلال انها یعنی چون مشیت وحکمت الهی بحکم یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا مقتضی است که تمامی مخاطبین را بر ملت واحده نگرداند چنانکه خود میفرماید ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة الخ لهذا کلام معجز نظام را مرج البحرین یلتقیان هدایت

خدا پس هرگاه که تشبه شد بسا بیر اشیاء غیر خدا التشبه شد الهه غیر خدا پس ثابت شد
نفی و لا اله الا الله پس ظاهر شد ربط مدلول بدلیل بظهور روشن فان قیل
ما قیل ان قوله تعالی لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا حجة اقناعیة والملازمة
عادیة علی ما هو اللائق بالخطابیات فان العادة جاریة بوجود التمانع
والتغالب عند تعدد الحاکم علی ما اشیر الیه بقوله تعالی ولعلی بعضهم
علی بعض والا فان ارید الفساد بالفعل ای خروجهما عن هذا النظام المشاهد
فمجرد التعدد لا یستلزمه لجواز الاتفاق علی هذا النظام وان ارید امکان
الفساد فلا دلیل علی انتفائه بل النصوص شاهدة بطی السموات ورفع هذا
النظام فیکون ممکنا لا محالة بعد تحقیق مذکور پس مندفع شد آنچه
گفته شده است از تحقیقات علمای ظواهر اینکه قول خدای تعالی لوکان
فیهما الخ حجة اقناعی است یعنی ظنی نه قطعی وحاصل اینکه مستدل اراده
اثبات مدعا با بطال نقیض آن بجمیع اقسامه داشت و بظاهر بر ذکر بعض
اقسام نقیض قناعت کرد و نیز گفته اند که ملازمت مذکوره عادی است
یعنی بحسب عادت مخاطبین است چنانکه سزاوار کلام خطابیات یعنی
ظنیات زیرا که عادت ورسم جاریست بوقوع اختلاف و مزاحمت یکدیگر بوقت متعدد

السلام لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا و ان اتفقا فنحن نعلم انهما لو اختلفا

لقديرًا انفذ حكم احدهما فهذا الحكم هو الآلہ على الحقيقة و الذي لم ينفذ حكمه ليس

باله انتهى و همچنين ساقط شد قول الشيخ الاكبر محي الدين ابن عربي قدس سره

كه در كتاب فصوص در فص داود عليه السلام واقع است كه در لو كان

فيهما التلازم لفسدتا قيد و ان اتفقا فزود يعني اگر بودندی در زمين و

اسمان آلهه غير خداے سبحانه هر اينه فاسد شدندی زمين و اسمان اگرچه

متفق بودندی آنها بر ابقاى زمين و آسمان زيرا كه ما ميدانيم كه اگر ان دو

اله بفرض مختلف الاراده تقدير كرده شوند هر اينه نافذ خواهد شد حكم يكے

از ان و ايس الٰهى كه حكمش نافذ و جارى گشت همان اله است در حقيقت و كسيكه

حكمش نافذ نشد نيست اله تمام شد قول شيخ عليه الرحمه پس ظاهر است كه

اتمام دليل بقول شيخ موقوف بر فرض تمانع و اختلاف است و جه السقوط انه

نفهم من هذا الكلام انه ايضا ذهب الى ان علة الفساد هو التمانع و قد عرفت

انه ليس كذلك لانا لا نسلم امكان نفوذ حكم احدهما فقط على تقدير وجوبهما

بعد الاختلاف لوجوب التساوى بين قدرتيهما بوجوبهما على تقدير امكان

احدهما و وجوب الآخر فلم نفوذ حكم احدهما لكن لا نسلم التمانع بينهما

لازم ما می را که در ادله توحید واقع اند چنانچه در لو کان فیهما الهة الا الله اورده اند لفظ اله موصوف بغیر الله است بدو وجه یکی بسبب واجب بودن حمل مطلق بر مقید بالاتفاق وقت متحد بودن حادثه که دران مطلق و مقید هر دو واقع باشند و درینجا حادثه واحد است و ان راندن دلایل است بر مطلوب واحد که آن دفع اشتراک بحلاست در وجود دوم بجهت بودن کلام مذکوره دلیل استثنائی که واجب است مشتمل بودن آن بر تحقیق مطلوب بجهت مذکور نبودن اصل مطلوب دران و لو کان معه آلهة ای غیر الله کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا و ما کان معه من اله ای غیره اذا لذهب کل اله بما خلق ولعلی بعضهم علی بعض و همچنان در لو کان معه آلهة و ما کان من اله لفظ آلهة و آله موصوف بغیر الله است بهر دو وجه مذکور بیانش انکه در دلیل اول یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا الهة بصفة غیر الله مقید واقع است زیرا که الا الله دران باتفاق علما بمعنی غیر الله است و دلیل مذکور استثنائی است و مشتمل است بر تحقیق مطلوب و آلهة در دیگر ادله مذکوره مطلق از قید الا الله یا غیر الله واقع است لیکن اله در همه دلایل توحید حقیقة مقید است بقید غیر الله زیرا که سوق این همه دلایل بر مطلوب واحد یعنی اثبات توحید

الا انه کثیره خائفة من ذی العرش لا یاکه لهم فیلا منهم الا ابتغائهم الی ذی

العرش سبیلا لا ابتغاهم الف منهم من الاذلال والاهلاک وجه ابتغاهم یعنی
راه جستن الهه بسوی صاحب عرش اینکه ابتغاء مذکور متحقق نمی شود بدون
سه چیز یکی عجز او سبحانه دوم مماثله میان الهه و میان خدای سبحانه در متصف
بودن با مهات صفات که سابقا مذکور شدند سیوم تصمیم اراده الهه را
ابتغاء برا و تصمیم مذکور موقوف ست بر اتفاق انها بر تصمیم و اتفاق انها بر تصمیم
موقوف ست بر بودن آنها خائف از صاحب عرش بخوف قهر او سبحانه
بر انها و ترس عذاب دادن و هلاک کردن خدای سبحانه انها را و خایف
بودن انها مسلم ست بدلیل قول او سبحانه حکایة از مشرکین که ترجمه
اش اینست که هر اینه اگر سوال کنی از مشرکین که کدام پیدا کرد آسمانها
و زمین را هر اینه خواهند گفت مشرکین که پیدا کرده ست انها را خدای عزوجل
و دال بودن قول او سبحانه بر خایف بودن الهه برین وجه ست که ثبوت
خوف از قهر خالق و عذاب دادن خالق مر مخلوق را مسلم ست و هرگاه
مشرکین نسبت صفت خالقیت بسوی الهه نکردند بلکه بسوی خدای
عزوجل کردند پس مخلوق بودن الهه از مقوله مشرکین صاف ظاهر ست و مطا

که خود افضل و اغلب از دیگری باشد پس لازم خواهد امد تا ب

هر الهی مخلوق خود را وغلبه بعض اله بر بعضی دیگر فان قلت علی التعلیل

الملازمات بالتغایر ینبغی ان یقال لو کانتا غیر الله لفسدتا ولو کان فیهم غیر الله

لابتغیتم الی ذی العرش سبیلا ولو کان الجن والانس غیر الله ما وردوا نار

وما کان معه من غیره اذا لذهب کل بما خلق ولعلی بعضهم علی بعض

فتخصیص الا انه من بین سایر الاشیاء الاغیار من الله تعالی

لغو وترجیح بلا مرجح سوال اگر گوئی که بر تقدیر معلل گردانیدن

ملازمات بتغایر می بایست که گفته میشود در ملازمه دلیل اول اگر بودندی زمین

و آسمان غیر خدا هر اینه فاسد شدندی و در دلیل دوم اگر بودید شما غیر

خدا هر اینه راه می جستید بسوی صاحب عرش و در دلیل سیوم اگر بودندی

جن و انس غیر خدای سبحانه وارد نشدندی آتش جهنم و در دلیل چهارم نیست

با خدای سبحانه چیزی غیر او و اگر می بودی هر اینه بردی آن غیر خدا مخلوق خود را و

هر اینه غلبه کردی بعضی بر بعضی آخر پس تخصیص آله میخبله تمامی چیزها ی غیر خدا لغو است

اگر مراد از اله واجب باشند زیرا که تعدد واجب عقلا ممنوع است یا ترجیح

بلا مرجح است اگر مراد از اله ممکنه باشند زیرا که اندرین حال اله و دیگر اشیا مساوی

برنفی غیریت میان خدا و میان جمله اشیا از روی
عبارة النص و دلالة النص فان قلت ان هذه العبارات المذکورة
غیر بلیغة بوجوه کما لا یخفی علی ماهر البلاغة منها ان التناسب فی
وصل الخفیف بالخفیف بفصل الهمزة فی لا اله و وصل الثقیل بالثقیل
فی الا الله مما لا یخفی لطفه من الفصاحة جواب گویم بدرستیکه
این عبارات مذکوره غیر بلیغ اند بچند وجوه چنانکه مخفی
نیست برکسی که ماهر بلاغت است یکی از وجوه مذکوره اینست
که مناسبت در وصل لفظ خفیف که لا است بلفظ خفیف که اله است
بفاصله همزه متحرکه در لا اله و در وصل ثقل که الا است به ثقیل که الله
است در الا الله چیزے است آن مناسبت که مخفی نیست لطف
فصاحت آن ومنها ان الانتقال من الخفیف الی الثقیل الطف
واسهل فی التلفظ وهذا لفظ لا واله خفیفتین ذکرا اولا ولفظ الا والله
ثقیلتین ذکرا ثانیا دوم اینکه منتقل شدن زبان از لفظ خفیف بسوی
ثقیل لطیف تر و آسان تر هست در تلفظ بخلاف انتقال از ثقیل بسوی خفیف
وبهمین جهت لفظ لا واله که هر دو خفیف اند ذکر کرده شده اند اولا ولفظ الا

از صنایع بدایع است و پیچا از فیضان کلام حضرت مولانا لطیفه
بنجاطر مترجم مترشح شده و آن اینست که حسن بیان آنجناب درباره تقارب
صوری لا و الا بعبارت الاتری و لایخفے نورافزاے دیده اهل
بصیرت است بدو وجه یکی اینکه تجنیس لا و الا در الاتری که هم حرف
استثنا و هم لفظ لا از آن هویدا است و دوم اینکه لفظ لا در آیه لایخفے
رونما است و منها انها متقاربة بمعنی اذ کلمة لا موضوعة للنفی و الا
موضوعة لها اذا وقعت بعد الایجاب فی المنکور فقد طابق و یراد منه ما یراد
من التعدد و التقارب المعنوی ایضا من محسنات البلاغة کما لایخفے و سوم
اینکه الفاظ مذکوره چنانکه متقارب اند در صورت هم متقارب اند در معنی
زیرا که کلمه لا موضوع است براے نفی و کلمه الا نیز موضوع براے نفی است
هرگاه واقع شود الا بعد کلام مثبت و آنه مشترک است میان عبود ممکن و واجب
وقتیکه اطلاق کرده شود و مراد وحده باشد از آن آنچه مراد می باشد از لفظ
التعدد یعنی واجب فقط و تقارب معنوی نیز از محسنات بلاغه است چنانکه
پوشیده نیست بر ماهران فن و منها انها مشعرة بالتوحید
اللفظی بین لفظ العدد و بین الالفاظ الثلثة المذکورة کما یدل

حاصل کلام

در وجود با خدا و هم عبادت اصنام میکردند پس شریک مینمودند آنها را
در عبادة با خدا و غیریت بلاغت خدای سبحانه مقتضی آن شد که بتخصیص
مذکور اکتفا کند تا مندفع شوند هر دو قسم شرک و دفعة بنفی واحد و ممکن نبود
دفع هر دو اشتراک بنفی واحد از عبارات مذکورة الصدر بغیر عبارت
لا اله الا الله بیانش اینکه ظاهر برای دفع هر دو قسم اشتراک بدو نفی
احتیاج می افتاد دفع اشتراک فی الوجود بمثل لا موجود الا الله می باشد
و دفع اشتراک فی العبادت بمثل لا معبود الا الله میگردید و با ایراد لا
اله الا الله دفع هر دو قسم اشتراک بنفی واحد بمقتضای بلاغت
صورت بست چرا که نفی غیریت آلهه مشرکان مستلزم نفی غیریت
تمامی اشیا است بدلالة النص چنانکه سابقا گذشت پس کلمه
طیبه هم به نفی غیریت و هم به نفی معبودیت غیر خدای سبحانه دلالت
تامه دارد یعنی اثبات میکند اینمعنی را که غیر خدا نه موجود است نه معبود
بل خدا موجود است و خدا معبود و همین است مقصود فلما ثبت ان
التغایر علة لجمیع الملازمات المذکورة اندفع التوهم بان الاتحاد من
الجانبین لا متصور الی ذوی العرش الحق لتقدس عرشه علیها امتناع الورود منه

فی الامر الاول ان حقیقة الیه لا یتجاوز عن الموجود ولا یتجاوز الموجود عن حقیقة سبحانه

این هدایت است در بیان اموریکه بعد ابطال تغایر منقح گشته اند چنانچه حضرت
مولانا میفرمایند که دانسته می شود بعد اندفاع تغایر میان خدای سبحانه
و میان همه اشیا امور چند اول اینکه حقیقت و ماهیت خدای سبحانه
متجاوز نیست از موجود یعنی منحصر در موجود است و الا یعنی اگر حقیقت
او سبحانه منحصر نباشد در موجود هر آینه تجاوز خواهد کرد بسوی نقیض
موجود که آن معدوم است و همچنان تجاوز نمیکند موجود از حقیقت
خدای سبحانه یعنی منحصر در حقیقت او سبحانه است و الا یعنی اگر
موجود منحصر نباشد در حقیقت خدای سبحانه هر آینه تجاوز خواهد کرد
بسوی نقیض حقیقت خدای سبحانه که آن عدم حقیقت خدای سبحانه
است و آن محال ست پس منحصر شد موجود در حقیقت خدای سبحانه
و منحصر شد حقیقت او سبحانه در موجود **سوال** اگر کسی گوید که انحصار حقیقت
او سبحانه در موجود مسلم است اما انحصار موجود در حقیقت او سبحانه مسلم است
ندارم و استحاله که بر نقیض مقدمه آورده شده است ممنوع ست یعنی تجاوز
موجود بسوی عدم حقیقت سبحانه محال نیست زیرا که وجود چنانکه در واجب
یافته می شود همچنان در ممکن یافته می شود در وجود ممکنات هیچ استحاله نیست

پس ثابت شد که موجود و وجود شئ واحد هست نه آنکه وجود صفتی زائد است
بر ذات موجود که آن ذات بعد عروض وجود و تغیر بوجود کرده میشود چنانکه گمان
برده اند پس مفاد امر اول و دوم همین است که وجود و موجود و واجب و حقیقت
او سبحانه الفاظ مترادفه متحد المعنی هستند و مضمون سوالب اربعه که تمام اصول
و فروع مسائل صوفیه مبنی بر آنست و مجمل خود بدلائل قاطعه و براهین ساطعه
ثابت گردید از همین جاست و سوالب اربعه مذکوره اینست لا وجود الا الموجود
و لا موجود الا الوجود و لا واجب الا الوجود و لا وجود الا الواجب و الثالث ان
الموجود یتصف بالتقابل بین المتقابلین من التقابلات الثلثة من العدم
و الملکة و التضاد و التضایف و لا یتصف بالتقابل بین النقیضین لاستحالة
اجتماع النقیضین و ارتفاعهما بداهة فالعدم و الملکة کالموت و الحیوة و النوم
و الیقظة و العجز و القدرة و العلم و الجهل و غیره و التضاد کالعلم و العین و
العینیة و الغیریة و الجوهریة و العرضیة و التجرد و التعدد و القدم و الحدوث و الزمان
و المکان و غیره و التضایف کالوالدیة و المولودیة و الخالقیة و المخلوقیة و
الغالبیة و المغلوبیة و کونه سطحا علی الفاعل و سطحا علی المفعول و الغنا و الفقر
و غیره و امر سوم که دانسته میشود اینست که موجود متصف میشود بصفت

پس قدم وحدوث جمع نمیشوند دریک وقت بمحل واحد بیک جهت ونیست
یکی سلب دیگری وتصور یکی بر دیگری موقوف نیست ومحل آنها سزاوار انست
که یکی بعد دیگری متعاقب گردد مثل عالم که قدیم است بنظر علت که صانع است
وحادث است بنظر تغیر ودیگر امثله برین قیاس وتقابل تضایف عبارت است
از بودن دو چیز بحیثیتی که جمع نشوند دریک وقت بمحل واحد بیک جهت ونباشد
یکی ازانها سلب مر دیگری را وموقوف باشد تصور یکی بر دیگری همچو والدیت
ومولودیت وحاکمیت ومحکومیت وغالبیت ومغلوبیت ومطعم بودن بکسر عین ومطعم
بودن بفتح عین وغنا وفقر زیرا صفت والدیت ومولودیت یعنی پدر وپسر بودن
دریک شخص بیک وقت بیک جهت جمع نمیشوند ویکی سلب دیگری نیست وتصور
یکی بر دیگری موقوف است زیرا که والد آنست که پدر کسی باشد ومولود آنکه پسر
کسی باشد واما تقابل بین النقیضین که بتقابل ایجاب وسلب تعبیر کرده میشود
وهیچ موجود بدان متصف نمیشود عبارت است از بودن دو ستی بحیثیتی که جمع نشوند
در محل واحد وزمان واحد بیک جهت وباشد یکی سلب مر دیگری را ومعتبر نباشد
در مفهوم سلبی قابلیت اتصاف بصفت ایجابی وخالی نباشد ازان هر دو هیچ
محل همچو عدم ووجود فافهم ان نفی التغایر بینه سبحانه وبین جمیع الاشیاء یلزم

متقابلات اینها بر ذات او سبحانه چنانکه در کتاب مجید وارد است فقط بناید
مزید شرف باید دانست چنانچه تفصیل آن عنقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد
تحقیق المقام ان الوجود وهو بمعنی نقیض العدم و مبدء الآثار حقیقة واحدة
فیمتنع التعدد والتکثر الحقیقی فیه وانما حدث التعدد فیه بحسب الاعتبار فقط بان اعتبر
الوجود بنفسه بنفسه متکررا تحقیق آنچه درین مقام مذکور است اینست که هر سه یک
وجود که آن بمعنی نقیض عدم یا بمعنی مبدء آثار باشد حقیقت واحده است پس
ممتنع است تعدد و تکثر حقیقی دران و پیدا نشده است تعدد دیگر در موجودات
عالم بجسم ظاهر بین محسوس و مرئی است مگر بحسب اعتبار محض بدینگونه که وجود بحت
یعنی خدای سبحانه ذات خود را بخودی خود متکرر و متکثر قرار داد یعنی یکرنگی وحدت
اسیر رنگ کثرت ساخت فیتصور فی الوجود عقلا ثلث اعتبارات الاول الوجود
لا بشرط شیء من الاعتبار وعدمه والثانی الوجود بشرط لا شیء ای بشرط عدم الاعتبار
والثالث الوجود بشرط شیء ای بشرط الاعتبار والی هذه المراتب اشیر بقوله سبحانه
رفیع الدرجات ذو العرش ای مرفوع درجاته سبحانه عن فهم العوام وتسمی الاولی بالغیب
والغیب الاول والثانیة بالغیب والغیب الثانی والجمع والثالثة بالشهادة والتفرقة
پس متصور میگردد در وجود از روی عقل مراتب سه گانه اول مرتبه لا بشرط شیء یعنی وجود

مذکور اینکه خدای سبحانه الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود است یعنی

او سبحانه سوای خلق بل عین او ست و دلیل دانستن اعرابی اینست را که خالق

سوای خلق نیست قول او سبحانه است و الله معکم و معنا یعنی خدا با شما است قدیر

که خدای تعالی با ماست فقوله کنت کنزا ای مجمعا لمعانی الاسماء الالهیة

من الحیوة و العلم و القدرة و الارادة و السمع و البصر و الکلام و توابعها و مجمعا

لمعانی الاسماء الکیانیة من الزوجیة و الملکیة و المثالیة و الجسمانیة و توابعها

قول رسول صلعم در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا الخ معنیش اینست که خدای

سبحانه میفرماید که بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات الهیه که

حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و توابع صفات مذکوره

مثل ادراک و فاعلیت و اقامت و غیره است و بودم مجمع معانی و

مصداقات اسماء و صفات کیانیه که زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانیت

و توابع آنها مثل تجرد و تحیز و تمدد و تشکل و غیره است و درین تفسیر اشاره

است بسوی مراتب ششگانه مصطلح صوفیه که یکی غیب اول دوم

غیب ثانی سوم عالم ارواح چهارم عالم مثال پنجم عالم شهادت ششم عالم

انسان است و قوله مخفیا ای من نفسه و معنی قول آنحضرت صلعم در حدیث

که مر رود نکته مذکور هم در نفس خود فی نفسه باشد چنانکه دریا در حالیکه موجی از ان
پدید یست خود را خود بخود امواج اعتبار کرد پس معنی خلقت الخلق بحر اراده
خالق که اعتبار او ست چیزی دیگر نیست پوشیده نماند که وصول سالک
بمنزل این مقصود وقتی میسر گردد که خود را از میان بر دارد و بجهتیکه یقین بداند
که من خود هنوز آفریده هم نشده ام بلکه ذات بحت آفریننده چنانکه بود هست
و خواهد بود و الآن کما کان است شاهد این مقصود قول الجنید قدس سره
بعد سماع حدیث کان الله ولم یکن معه شیٔ الآن کما کان انما هو لدفع التوهم

و الا ان اراد به ما اردنا یلزم منه عدم مطابقة قوله علیه السلام کان الله و
لم یکن معه شیٔ ان اراد به غیر ما ذکرنا فیا فهمه الله معنا و الله معلم هر گاه معنی
خلقت الخلق دریافتی پس بدانکه قول حضرت جنید قدس سره که الآن کما کان
فرمود بعد شنیدن حدیث کان الله ولم یکن معه شیٔ نیست ذکر قول مذکور بعد
استماع حدیث مسطور مگر برای دفع توهم کسانیکه لم یکن معه شیٔ را مقید بزمان ماضی
فقط گمان کرده باشند و الا یعنی اگر ذکر الآن کما کان برای دفع توهم مذکور
نباشد محذوری لازم می آید و آن اینست که اگر مراد گرفته بود جنید قدس سره در
حدیث مذکور معنی را که ذکر کردیم یعنی اعتبار محض بودن مخلوق پس لازم می آید

قدست اسرارهم حمل کرده‌اند سورهٔ اخلاص را بر مرتبهٔ متوسطه یعنی وجود شرط لا شی
که عبارت از غیب ثانی و تعین است یعنی آنکه صفاتی را که سورهٔ اخلاص مشتمل بر آنست
مختص است بذات باری سبحانه بنظر مرتبهٔ ثانیه مذکوره گمان کرده‌اند و این حمل
اگرچه در نفس الامر صحیح و درست است لیکن وارد میشود بر ایشان قدست اسرارهم
قول خدای تعالی و هو بکل شیء علیم و لا یحیطون به علماً زیرا که درین قول اثبات علم است
و هم نفی معلومیت و اثبات مذکور با فهم منفی میشود نزد ایشان مگر در مرتبهٔ ثالثه که
عبارت از مرتبهٔ تفرقه است و الباعث علی ارجاع سورة الاخلاص الی
المرتبة المتوسطة انما هو التناقض بین لا اله الا الله و بین سورة الاخلاص و لا دفع
للتناقض الا بارجاع سورة الاخلاص و کل ما یکون فیه اثبات الصفات
الثبوتیة و نفی الصفات السلبیة الی المرتبة المتوسطة و باعث بر رجوع کردن اکابر
صوفیه سورة الاخلاص را بسوی مرتبهٔ متوسطه نیست آن باعث مگر تناقضی که میان
کلمهٔ طیبه و میان سورهٔ اخلاص واقع میشود یعنی لا اله الا الله دال است بر
عینیت خدای سبحانه با سائر اشیاء که والد و مولود و مثل و کفو نیز داخل آنهاست
و سورهٔ اخلاص دال است بر تنزیه خدای سبحانه از والدیت و مولودیت و مثلیت
و کفویت و دفع این تناقض نمیتوان شد مگر برجوع کردن سورهٔ اخلاص و

تغایر و حاجت هست که والد محتاج میشود بسوی صاحبه یعنی زن همخوابه و مولود محتاج میشود بسوی پدر خود چنانکه ظاهر است و احتیاج شی بمثل موجب عجز و تغایر هست چنانکه گذشت تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و کذا الموت و السنة و النوم و کونه مطعماً علی المفعول وسائر النسب السلبیة اذ الموت ایضاً یقتضی الهوان و الحقارة و الحاجة الی الروح و کذا السنة متقدمة النوم و النوم اخ الموت و کونه مطعماً علی المفعول یحتاج الی المطعم علی الفاعل و الطعام و کذا الظلم فانه عبارة عن وضع الشی فی غیر موضعه فیقتضی نقصان العقل و الشعور و چنانکه والدیت و مولودیت مقتضی تغایر و احتیاج اند همچنان موت و پنکی و خواب و مطعم بودن و دیگر صفات سلبیه نیز مقتضی تغایر و غیره امورات مذکوره هستند زیراکه موت نیز مقتضی اهانت و حقارت هست و احتیاج بسوی روح است و همچنان پینکی که مقدمه خواب هست و خواب که برادر موت است مقتضی اهانت و حقارت و احتیاج تام است و همچنان مطعم بودن چیزی محتاج بسوی طعام دهنده و طعام است و همچنین ظلم که عبارت هست از نهادن چیزی در غیر محل آن پس مقتضی است نقصان عقل و شعور ظالم را و بهمین جهات مذکوره واجب شد نفی صفات سلبیه مسطوره از ذات او سبحانه و علی عکس ما ذکرنا ما یوجب عزه و شرفه نحو هو الحی القیوم و الله الغنی و انتم الفقراء و الله غنی عن العالمین

والحاجة والمولود والتماثل اذ منشاء الاحتجاب عن الوالدية والمولودية ليس

الا التغاير والتغاير يقتضى امكان الطرفين لما ذكرناه من اقتضاء الامكان

يقتضى التماثل بين الطرفين والتماثل يستدعى الحاجة الى الصاحبة

والام مثلاً اگر فرض کرده شود نفی والدیت ومولودیت از خدای سبحانه

صرف بجهت اقتضاء آن مر تغایر وحاجت وتماثل را نه برای شرف چنانکه

زعم کرده اند یا شند خدای سبحانه غیر والد ومولود لازم آید افتادن

در چیزیکه از ان گریز بود که آن تغایر واحتیاج ونماثل است

زیرا که منشاء کناره کشی از اطلاق والدیت ومولودیت بر خدای سبحانه

نیست مگر تغایر وتغایر مقتضی امکان طرفین است بوجهی که سابقاً ذکر

کرده ایم وامکان مقتضی تماثل است میان طرفین وتماثل مستدعی

حاجت والد است بسوی زن همچو ابه مستدعی حاجت مولود است

بسوی مادر قس علیه لعنة الله على الظالمين الكافرين الفاسقين الكاذبين

فلو كان الله عن غير اللعون يلزم الوقوع فيما عنه الفرار لاقتضاء التغاير

التماثل بين الطرفين واستدعاء التماثل الحاجة وقس عليه قوله سبحانه ان الله

غنى عن العالمين فلو كان الغنى غير العالم يلزم فقره سبحانه لما ذكرنا فسبحانه

وهی نفسه و عینه والاحتیاج الی نفسه لاینافی الوجوب جواب گوییم که لزوم احتیاج والد بسوی صاحبه بر هر دو تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار است میان حاجتی که بر تقدیر تغایر لازم می آید و میان حاجتی که بر تقدیر عینیت لازم می آید زیراکه بصورت تغایر لازم می آید احتیاج واجب بسوی غیر که صاحبه است و احتیاج واجب بسوی غیر منافی وجوب است و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوی صاحبه که آن نفس و عین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی وجوب او نیست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاج و فسادی لازم نیاید

فان قلت علی بطلان التغایر بینه سبحانه و بین سایر الاشیاء کان الوالد والمولود ایضا من المنفیات ایضا عنه سبحانه و قد قلت ان نفی المنفیات المذکورة عنه سبحانه للعز والشرف فقط لا نفی الواقع حتی یلزم الکفر والشرک باطلاقهما علیه سبحانه فما وجه اطلاق الکافر والمشرک علی من قال المسیح ابن الله و عزیر ابن الله فان قولهم مطابق للواقع وان کان فیه ترک الشرف والعزة سوال پس اگر گوئی که بر تقدیر بطلان تغایر میان خدای سبحانه و میان دیگر اشیاء والد

بیان وجه الکفر والشرک علی القائلین بابنیة المسیح والعزیر له سبحانه

چیوان واز روی فرد صرف در عیسی ع و انحصار مذکور در نفس الامر لازم می آید پس لازم خواهد آمد مغایرت میان خدای سبحانه و میان غیر انواع مذکوره از اشیا یکه یافته نمیشود تولد و تناسل دران و مغایرت مذکوره واجب میگرداند تماثل را میان والد و مولود و واجب میکند حاجت والد البوی زن بجهت حاجت مولود را البوی یا در به بر تقدیر منحصر بودن خدای سبحانه در انواع مذکوره و بر تقدیر منحصر بودن خدای سبحانه در فرد معین لازم می آید مغایرت و لوازم ان از حاجت و تماثل زیاده تر از انچه ذکر کردیم در صورت انحصار در انواع پس ظاهر شد وجه اطلاق کافر و مشرک بر گوینده المسیح ابن الله و عزیر ابن الله فظهر من التحقیق المذکورة ان التوحید سمعي او لا التبوة بالادلة السمعية المذکورة کسایر السمعيات من البعث والحشر والعذاب والثواب و غیرها لا انه کشفي فقط کما توهم و ظاهر شد از تحقیق سابق الذکر اینکه تحقیق توحید امر سمعي است از اول یعنی ابتدا حقیقت توحید از شارع مسموع شده است بجهت ثابت شدن با دله سمعیه ذکر کرده شده مانند ثبوت دیگر عقاید سمعیات از بعث و حشر و عذاب و ثواب و غیره نه اینکه توحید کشفي است و بس چنانکه توهم کرده شده است فبطل قول بعض الصوفية قدس سره في بعض مصنفاته في التصوف ان التوحید لیس لهم علیه دلیل سوی

و آخر و ظاهر و باطن و محی و ممیت و هادی و مضل و قیاس کن بران و اجب و
ممکن را بدانکه معنی تقابل و تعریفات و مثالهای اقسام آن مشروحاً در صدر گذشته است
پس اعادت آن موجب تکرار است و حاصل کلام اینکه ذات پاک او سبحانه
از هیچ وصف خالی نیست و نقصانی دران گنجایش ندارد پس هر وصف نیک
بده اگر نسبت او مفقود فرض کرده شود نقصان اوست و اجتماع اضداد دران
ذات پاک بدین سبب رواست که در ذات وی سبحانه چیزی نه دخول کرده است
و نه حلول و نه کدام چیز متحد است بدان تا مانع باشد از صدق ضد دیگر
بران پس اوست اول بلا اولیت و اوست آخر بلا آخریت و اوست ظاهر
بلا ظاهریت و اوست باطن بلا باطنیت یعنی اولیت و آخریت و ظاهریت
و باطنیت او به نسبت چیزی دیگر نیست بلکه هر چه هست همان است که گاهی
او را باول و گاه بآخر و گاهی بظاهر و گاه بباطن تعبیر میکنند فلا یلزم الانقلاب من
حقیقة الواجب الی حقیقة الممکن و لا یلزم الحلول و الاتحاد و علی التوحید اذ کل منهما
یتوقف علی التغائر فی الوجود بین الشیئین و قدار تفع التغایر اصلاً و فرعاً منهما
فلا یلزم الانقلاب و الحلول و الاتحاد پس لازم نیاید انقلاب از حقیقت واجب
بسوی حقیقت ممکن و نه لازم آید حلول و اتحاد و بر ثبوت توحید زیرا که هر یک

سبحانه منحصراً فی الطبعی فقط یلزم المحذور ولیس الامر کذلک بل هو جامع لجمیع مراتب

الوجود خارجیاً او ذهنیاً او فعیاً او وهمیاً کما یحکم به لا اله الا الله بل هو سبحانه ارفع

من قید الاطلاق ایضاً فکیف یکون منحصراً فی الکلی فقط اذ لیس له سبحانه مرتبة

وراء الاطلاق والتقیید مفقود الاضافات والنسب من العینیة والغیریة والاولیة

والآخریة والکلیة والجزئیة الی آخرها من الاضداد کما اشیر الیه بقوله کنت

کنزاً مخفیاً الی آخر الحدیث آری اگر باشد خدای سبحانه منحصر در کلی طبعی

فقط البته لازم آید محذور نیست امر اینچنین یعنی منحصر نیست بلکه او تعالی جامع

است مر تمام مراتب وجود را خارجی باشد آن موجود یا ذهنی یا فعی باشد

یا وهمی چنانکه حکم میکند بدان لا اله الا الله بل او سبحانه ارفع است از قید اطلاق نیز پس

چگونه خواهد بود منحصر در کلی فقط زیرا که برای او سبحانه مرتبه ایست ورای

اطلاق و تقیید که در آن مرتبه نسبت عینیت و غیریت و اولیت

و آخریت و کلیت و جزئیت و دیگر اضداد مفقود و معدوم است چنانکه

ارشاره کرده شده است بدان مرتبه بقول خدای سبحانه در حدیث قدسی

کنت کنزاً مخفیاً تا آخر حدیث و ترجمه و شرح این حدیث چنانکه باید

و شاید پیشتر گذشت و دلیل عالی تعدد مراتبه سبحانه صریحاً قوله سبحانه رفیع الدرجات

۱۲۱

پس لازم نخواهد آمد از آن وجود او تعالی حاصل اشکال مذکور اینکه بر شق
اول معنی کلمهٔ طیبه چنین خواهد بود که نیست معبودی موجود بجز خدا یعنی
بالفعل بجز خدا معبودی دیگر وجود ندارد و اگرچه امکان داشته باشد و همین خلاف
مقصود است زیرا که مقصود اصلی از دفع اشتراک نیست که شریک خدا نه بالفعل
موجود است نه بالقوه یعنی ممتنع است و بر شق ثانی مفاد کلمهٔ طیبه چنین خواهد
بود که نیست معبودی ممکن بجز خدا یعنی خدا ممکن است و شریک او ممکن
نیست و ازین کلام موجود بودن خدا ثابت نمیشود در حال آنکه مقصود

وجوب وجود او تعالی و امتناع وجود شریک اوست بالاتفاق جواب

اولاً کما نقل عن شارح المختصر بان کلمة التوحید علی عرف الشارع و یگوید
صاحب سلم که جواب داده شده است از اشکال مشهور اولاً چنانکه منقول
است از شارح مختصر بانکه کلمهٔ توحید مبنی است بر عرف شارع مطلب
مجیب آن است که مجموع ترکیب لا اله الا الله از روی عرف شارع

بر نفی شریک در وجود خدای سبحانه دلالت می کند و ثانیاً عن بعض الحنفیة

ان وجوده تعالی تقرر فی بدیهة العقول المقصود نفی الشریک و ثالثاً
جواب داده شده است از بعض علمای حنفیه بانکه بدیهیست که وجود خدای تعالی

نمیشود و همچنان در لفظ لا و الا که مدلول آن و انما یکی است احتیاج خبر نیست و بیان

اندفاع تیعیح مذکور انیست که مراد از مساوی بودن انما و لا و الا آنست که انما

افاده تخصیص بطور لا و الا میکند و اما ملازمت انیمعنی که کلام با یراد لا و الا بدون

خبر تمام میشود همچو کلامی که مصدر بانما است پس ممنوع است مترجم میگوید که وجه ممنوعیت

ملازمت مذکوره همانست که جناب مولانا در وصل ثالث نوشته اند که تخصیص

مشتمل میباشد برد و حکم ایجابی و سلبی و وضع کرده است واضع اولا برا ے

تخصیص صیغ و جمله که دال بودند بر تخصیص صریحاً همچو ما محمد بری عن الملاک و محمد

رسول پس اراده کرد واضع ثانیاً وضع کلامی را که دلالت کند بران برد و

حکم بطرز بلیغ تر از ان پس گرفت یک جزو از سلب و جزو دیگر را از ایجاب

و آورد بیان ان هر دو لفظ الا باراده اختصار همچو ما محمد الا رسول پس اگر بقول

زمخشری کلام استثنائی محتاج تقدیر خبر نباشد فایده بلاغت فوت میشود

در اینجا کما اقول مما حقق ان ما یمکن للواجب فهو ضروری فیلزم من الامکان

الوجود و من عدمه عدمه و نیز میگوید صاحب سلم که جواب داده شده است

از اشکال مشهور در اینجا چنانکه من میگویم که از آنچه تحقیق کرده شده است

بدرستیکه هر صفتے که ممکن است براے واجب پس ان ضروری میباشد

۱۲۳

عن المنکور عنبس الاله الممکن الموجود بالفعل اذ الجاهلیة یعبد الالهة الممکنة الموجودة بالفعل

وبزعم انهم غیر الله والکلمة وردت لدفع ذلک الزعم المذکور فکیف یصح تقدیر الموجود والممکن

والا یلزم کذب اول کلام الانبیاء علیهم السلام لبداهة امکانه و وجوده ویتفرع علیه

کذب سایر الکتب السماویة والعیاذ بالله وجه بشدفع شدن اشکالیکه فحول علما دران

متحیر شده اند انست بدرستی که اشکال مشهور که صاحب مسلم آنرا نقل کرده

بنا بر فاسد است وجه بدیهی ان بنا بر فاسد بر فاسد وجه فساد انست بدرستی

که دانستی پیشتر که در کلمه طیبه مراد از منکور جنس اله ممکن موجود بالفعل است زیرا که

جاهلیت پرستش میکنند اصنام ممکنه موجوده بالفعل را و گمان میکنند که آن معبودان

غیر خدا استند و کلمه طیبه وارد شده است برای دفع گمان مذکور پس چگونه صحیح

خواهد بود مقدر کردن موجود یا ممکن بجای خبر لا و گرنه لازم می آید کاذب بودن اول

کلام انبیا علیهم السلام بجهت بدیهی بودن امکان و وجود اله ممکن از قسم اصنام

و غیره و متفرع میشود بر لزوم کذب در اول کلام انبیا کاذب بودن تمامی کتابهای

آسمانی پناه بخدا است از چنین توجیه رکیکه فالاجوبة بناء الفاسد علی الفاسد فالمقدر هو غیر الله

مقامات و حجة سمیعة و هرگاه منشا اشکال فاسد بود پس جوابهای نقل کرده صاحب

مسلم بنای فاسد بر فاسد است پس مقدر در لا اله الا الله بجای خبر غیر الله است

و کذا اشتهر ما قال ابن کمال پاشا

لنفی علی نفی الوجود عن آلہ سوی اللہ وہو انما یحصل اذا جعل الاستثنا بدلا

ن اسم لا علی المحل اذ حینئذ یقع الاستثناء موقع اسم لا فیکون خبر لا خبرا لہ فینتفی الوجود

ن الہ سوی اللہ تعالی کما ہو المطلوب ہمچنین سا قط شد از تحقیق مذکور آنچہ گفتہ است

ین کمال پاشا در حاشیہ خود بر تلویح و ترجمہ عبارتش اینست بدان بدرستی

ہ استثنا در کلمہ توحید جائز نیست کہ مفرغ باشد بدینگونہ کہ خبر محذوف ہمچو

وجود یا لفظ فی الوجود از افعال عامہ باشد و لفظ الا اللہ واقع باشد موقع

بر چنانکہ واقع شدہ است لفظ الا زید موقع فاعل در ترکیب ما جائنی الا زید

یرا کہ مقصود در کلمہ طیبہ نفی وجود از معبودی سوای خدای سبحانہ است و معنی

ذکور حاصل نمیشود مگر وقتیکہ گردانیدہ شود استثنا بدل از اسم لا و باشد

عراب ان اعراب بر محل اسم زیرا کہ بر تقدیر بدلیت واقع خواہد شد استثنا موقع

سم لا پس خواہد بود خبر لا خبر برای استثنا کہ در محل مبتدا است پس منتفی میشود وجود

الہ بجز خدا تعالی چنانکہ آن مطلوب است بخلاف آنکہ باشد الا اللہ موقع خبر

ننانکہ در مفرغ واقع میشود پس معنی مقصود بر تقدیر مفرغ حاصل نخواہد بود چنانکہ

ینکہ بدلا علی نفی مغایرۃ اللہ سبحانہ عن کل الہ وہو الذی یفیدہ الاستثنا و الحصر

انہ لما قام مقام الخبر کان القصد الی نفسہ فیفید نفی مغایرتہ تعالی عن کل الہ

نفی مغایرت اللہ از ہر یک الہ میشود حالانکہ در صورت فرض کردن تقدیر موجود
بر بطلانش مسابق و ریاضی اصلا عینیت مفہوم نمیشود چہ نفی وجود چیزی دیگر است
و نفی مغایرت چیزی دیگر و ثانیا انہ مفرغ لا غیرہ کما توہم اذ انکار التفریغ مکابرۃ
لبداہۃ شہادۃ امثالہ من المحصور بین لا و الا علی کونہ مفرغا و وجہ ثانی سقوط
مقولہ ابن کمال پاشا اینکہ استثنا در کلمہ طیبہ مفرغ است نہ قسم دیگر چنانکہ
توہم کردہ است موجہ مذکور زیرا کہ انکار تفریغ مکابرہ است بنا بر ظاہر شہادت
بودن امثال لا الہ الا اللہ بر مفرغ بودن آن از الفاظیکہ محصور اند درمیان لا
و الا و کذا اندفع ما قال الجامی قدس سرہ فی قولہ یحذف خبر لا ہذہ حذفا کثیرا
اذا کان الخبر عاما کالموجود و الحاصل لدلالۃ النفی علیہ نحو لا الہ الا اللہ ای لا الہ
موجود الا اللہ انتہی و ہمچنین از تحقیق مذکور مندفع شد آنچہ گفتہ است جامی قدس
سرہ السامی در شرح قول ماتن کہ اینست و حذف کردہ میشود خبر لای نفی جنس
حذف کردن بسیار وقتیکہ باشد خبر از افعال عام نحو لفظ موجود و حاصل بجہت
دلالت کردن نفی بر خبر محذوف نحو لا الہ الا اللہ یعنی اینکہ نیست معبودی موجود
بجز خدا تمام شد قول جامی علیہ الرحمہ وجہ الاندفاع ما قد عرفت فی الوصل الرابع تفصیلا
فالصحیح فی المثال المحذوف عاما الاخیر فی کثیر من نحو لیم و خاصا لا الہ الا اللہ لکن

فالصحیح فی المثال المذکور المحذوف عاما الاخیر فی کثیر من نحو نحو

سردار طایفہ صوفیان کرام جنید بغدادی قدس اللہ سرہ فرمودہ اند کہ این
علم ما مقید است بکتاب و سنت بعدہ مولانا ی محلوج شرح قول جنید علیہ الرحمہ
آنچہ بعبارت فارسی نوشتہ اند و حضرت مولانا بعینہ مندرج متن فرمودہ اند آن
عبارت محتاج ترجمہ نیست بجا السائل میگردد و آن اینست یعنی علم ما مردم کہ صوفیہ ایم
ازینکہ از کشف حاصل است مقید بکتاب سنت است و کتاب و سنت مویدا و
و تایید کتاب و سنت ظاہر است ازانجا کہ کلمہ توحید لا الہ الا اللہ است چہ معنی متبادر
بلا تاویل اینست کہ ہیچ الہ موجود نیست مگر اللہ پس ازان لازم است کہ ہر چہ الہ است
عین اللہ است و الہ عبارت از معبود است و معبود در لغت عبارت است ازانکہ
پیش وی کسی متذلل شود و نیست موجودی کہ پیش وی موجود آخر متذلل
نیست پس لازم آید کہ ہر موجود عین اللہ است کہ در وی ظاہر است اگرچہ علمای ظاہر
راہ حقیقت ندانند و متکلمان در کلمہ توحید تاویل میکنند باین وجہ کہ نیست الہ حق
کہ شرع اجازت دادہ باشد بعبادت آن موجود مگر اللہ پس اگر الہ باطل کہ شرع
اجازت ندادہ است بعبادت آن موجود باشد مضایقہ ندارد نہ فہمیدہ اند کہ این
تاویل بعید محض است عبارت برآن دلالت ندارد خصوص در رد و خطاب انتہی
و علیہ التعجب انہ علی تقدیر موجود لا یلزم العینیۃ بینہ سبحانہ و بین الہ کما یفہم من قولہ

است وانچه مولانای ممدوح قدس سره اثبات عینیت بلفظ اله فرموده اند

خالی از تکلفی نیست چنانچه حضرت مولانا میفرمایند ما قال اله عبارت است از

معبود الی اخر ما قال پس لازم آمد که هر موجود عین الله است الخ فهو توجیه وجیه لثبوت

العینیة بینه تعالی وبین جمیع الاشیاء ولکن یتوجه علیه محذوران وانچه گفته اند مولانای

ممدوح که آله عبارت است از معبود وجیه ودر لغت عبارت است از انکه پیش

وی کسی متذلل شود ونیست موجودی که پیش وی موجود اخر متذلل نیست پس

لازم آمد که هر موجود عین الله است تا اخر کلامش پس آن کلام توجیه خوب است

برای ثبوت عینیت میان خدای سبحانه ومیان همه چیزها لکن متوجه میشود بران

توجیه دو اشکال الاول ان ما قال فی معنی الاله لازم معناه دون المدلول اللغوی

اذ المدلول اللغوی هو الاشتراک اللفظی بین المعنیین ای الواجب والممکن الموجود

المعبود کما حقق سابقا بالا مزید علیه اول ازان هر دو اشکال اینکه بدرستی که

انچه فرموده اند مولانای ممدوح در معنی اله ان لازم معنی آله است نه مدلول لغوی

اله زیراکه مدلول لغوی آن اشتراک لفظی است در دو معنی آن یکی واجب ودیگر

ممکن موجود معبود چنانکه این معنی تحقیق کرده شده است سابقا به لا یلی که فزیادی

متصور نیست بران والثانی ان هذا التوجیه لا یدرک الا بدقة النظر وما هو المدرک

ثبوت عینیت میان خدای سبحانه و میان جمیع اشیاء آن دلالت محکم نیست
یعنی لا اله الا الله زیرا که هر شخص میداند بدرستیکه معبودان و غیره مخلوقات همه
برابر اند در صفت مخلوقیت و امکان خاص پس هرگاه دانسته شد عینیت میان
خدای سبحانه و میان معبودان ممکن بعبارت محکم دانسته شد عینیت میان خدای
سبحانه و میان همه اشیا بدلالة النص در محکم و ایضا بطل ما قال الشیخ محب الله الٰه آبادی
فی اثبات العینیة بینه سبحانه و بین جمیع الاشیاء من ان المراد بالاله هو الموجود لان قضیة
ان الاله لا بد ان یکون موجودا فذکر الملزوم ای الاله و ارید اللازم و هو الموجود فیکون
معنی قولنا لا اله الا الله لا موجود الا الله و نیز از تحقیق مذکور باطل گشت آنچه گفته است
شیخ محب الله آبادی قدس سره در اثبات عینیت میان خدای سبحانه
و میان همه اشیاء از ینکه مراد از اله در کلمه طیبه همان موجود است بقرینه اینکه معبود
ضرور است که موجود باشد پس ذکر کرده شد ملزوم یعنی اله و مراد گرفته شد از آن لازم
که آن موجود است پس خواهد شد معنی و مفاد قول ما که لا اله الا الله هست اینکه
نیست موجودی بجز خدا یعنی هر موجود عین خداست غیر او نیست وجه البطلان
انه یلزم المجاز والتاویل فی المحکم وهو یابی عنه وایضا یلزم التاویل فی بدء الخطاب
وهو مخل للبلاغة و وجه بطلان قول شاه محب الله قدس سره اینست بدرستیکه لازم می آید

۱۲۹

زیراکه از تحقیقات سابق الذکر به ثبوت رسیده است که معناو لا اله الا الله
همان عینیت خدای سبحانه است با جمیع اشیا حاصلش اینکه کلام بعضی کبرا
صوفیه هیچو سبحانی ما اعظم شانی احتمال دو معنی دارد یکی اینکه پاکی است مرا چه
بزرگ است شان من یعنی قایل بقول مذکور خود را از میان بردارد و تکلم
این کلام خدای سبحانه را داند پس این کلام محمول بر حقیقت است و بر قایل
هیچ کلام نیست در حالت باشد یا نباشد دوم اینکه قایل بقول مذکور خود را
خدا و دیگر را از غیر خدا گمان کرده باشد پس درین معنی اگر در حالت سکر است
قایلش معذور و مغفور است والا مجرم و ماخوذ و قس علیه قول معاصر شیخ الاسلام
عبد السلام بان کلام الصوفیة له محامل و تاویلات والا فکفره ظاهر و قیاس کن بر
سقوط کلام علامه موصوف سقوط قول معاصرش شیخ الاسلام عبد السلام را
باینکه گفته که برای کلام صوفیه بسیار محمل ها و تاویلات است والا یعنی اگر
محمل و تاویل نباشد پس کفر قایل اقوال مذکور ظاهر است و قس علیه
طعن الشیخ المحدث علی القاری فی شرحه لعین العلم و غیره من کتبه علی قبلة
اهل الحقایق محی الدین فیما ذهب الی العینیة و قیاس کن بر سقوط قول شیخ الاسلام
سقوط طعن شیخ محدث علی القاری را که در شرح عین العلم و در دیگر کتابهای

الی الله سبحانه ثبت الی الله توبة نصوحاً لنجو من هذه الورطة الوعرة التی

منها الدهریون والطبعیون والیونانیون والشکمانیون والسلام علی من اتبع

الهدی انتهی وهمچنین ساقط شد طعن شیخ علاء الدوله سمنانی بر قول شیخ

مشارق ومغارب شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مکیه که انیست تسبیح

میکنم تسبیح کردنی آنکس را که ظاهر کرد اشیا را و آنکس عین اشیا است

بدین قول شیخ طعن کرده است سمنانی بقول خود که انیست بد رستیکه خدا

شرم نمیکند از حق است تسبیح کننده اگر شنوی تو از هیچ کدام اینکه بگوید که فضلهٔ

وچکین شیخ عین وجود شیخ است فرد نخواهی گذاشت او را البته بلکه خشم ناک خواهی شد

برا و پس چگونه جائز باشد مر عاقلی را اینکه نسبت کند اینچنین بیهودگی را بسوی

خدای پاک پس توبه کن بسوی خدا توبه نصوحا تا رهائی یابی ازین گرداب سخت

که ننگ میکنند از ان دهریان وطبعیان ویونانیان وشکمانیان وسلامت باد

بر آنکه تابع شود در راه راست را تمام شد طعن علاء الدوله بر شیخ اکبر قدس سرهما

فالجواب انها هذیانات عند من هو اهلها والا فالعینیة لیوافق المحکم من الکتاب المجید

واصل الشریعة وهو لا اله الا الله علی ما عرفت سابقاً پس جواب از طعن مذکور اینکه

بدرستی که اقوال مذکور بیهوده است نزد کسی که او اهل آن هذیانات

١٣١

کتاب عبادات خواص پس شکر است مر خدای را برین نعمتی که نصیب شیخ
سنبهلی علیه الرحمه کرده است و کذا اسقط طعن الشیخ المجدد الالف الثانی علی
الفقراء خصوصاً منهم الشیخ محی الدین العربی والشیخ العطاری الشطاری محمد
غوث گوالیاری بقوله و همچنین ساقط شد از تحقیق مذکور طعن حضرت شیخ احمد
مجدد الف ثانی بر فقراء موحدین خصوصاً از انها شیخ اکبر محی الدین ابن
العربی و شیخ الشیوخ محمد غوث گوالیاری که ملقب بعطاری شطاری است
قدس سرهما که طعن کرده است بقول خود که بحنسه منقول است و محتاج
ترجمه نیست و آن انیست این فقراء الی سر و پا را چه رسد که مخالفت
شریعت غرا نمایند غیر از انکه خود را خراب نمایند و بداغ الحاد و زندقه
متهم گردند الی آخرہا قال فی رسالته فی حق الشیخ العطاری الشطاری
من قوله و در آخر آن کتاب ستزادی آرد و تقلید شیخ عطار و مولوی قدس
سرهما در توحید وجودی حق بجاید و ستزادی نویسد که هم خود شیطان
شد نعوذ بالله منها سبحانه عن قبح هذه الکلمة حق سبحانه تعالی را باطلاق
اینچنین جایز میدارند حق سبحانه تعالی را در شرع خالق کل شیء گویند
خالق الجنس و خالق القاذوره جایز نداشته اند امثال این سخنان را

پدرک شده ان الشیطان معبود داخل فی المنکور داگر مراد گرفته است شیخ مجدد قدس

سره اینکه پدر شیئیکه مستنزاد مخالف است مر شریعت را پس مستنزاد همون

منطوق بحکم لا اله الا الله است زیرا که شیطان داخل است در منکور یعنی اله بدلیل

قول خدای برتر که ترجمه اش این است ای اولاد آدم پرستش مکنید شیطان را زیرا که

فهمیده میشود ازین قول بدرستی که شیطان معبود است داخل است در آله

منکور و بحکم لا اله الا الله هر معبود غیر خداست پس شیطان هم غیر او نباشد پس مستزاد

و عطاری سطار سے قدس سره مخالف شریعت نشد و اما قول حق سبحانه تعالی

را در شرع خالق کل شئ میگویند اما خالق الخیر فالجواب ان صحة الاطلاق منصوص

علیها بالحکم من الکتاب ولو سلم عدم الجواز فهو منوط بقبح النیة فقط دون حسنها کما فهم

من قوله سبحانه حکایة عن ابلیس رب بما اغویتنی الآیه و حکایة عن نوح علیه السلام ولا ینفعکم نصحی ان

اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم هو ربکم والیه ترجعون فنسبة الاغواء الی

الله تعالی ظاهر آشاویة فالابلیس لقبح النیة لسبب احالته العیب

علی الله کان مردودا و نوح علیه السلام بحسن النیة و اظهار الحق و بیان

الواقع کان ماموراً و ماجوراً و اما قول شیخ مجدد الف ثانی قدس

سره که حق سبحانه تعالی را در شرع خالق هر شئ میگویند ولکن خالق خبث قاذوره.

بدانکه اشراک عبارة است از گمان کردن حق را غیر حق یعنی گمان اینکه
غیر خدای سبحانه نیز موجود است پناه بخدا از ہمچو گمان وہمة الخواص امران
الاول تبریہم وکراہتہم من زعم الغیریة والکفر ککراہة احد من العوام ان یلقی
فی النار عملًا بالحدیث ثلث من کن فیہ وجد حلاوة الایمان من کان اللہ
ورسولہ احب الیہ مما سواہما ومن احب عبدًا لا یحبہ الا للہ ومن یکرہ ان
یعود فی الکفر بعد ان انقذہ اللہ منہ کما یکرہ ان یلقی فی النار کذا فی صحیح البخاری

وہمت والاہمت خواص یعنی امری کہ مقصود وہم نزد خواص است دو
امر اند اول بیزاری وناگواری شان از گمان غیریت وکفر ہمچو ناگواری
یکے از عوام خلق ازینکہ انداختہ شود در آتش یعنی گمان غیریت آنچنان
ناگوار است چنانکہ درافتادن بآتش ہمہ کس را ناگوار میباشد واین
تبری وکراہت از زعم غیریت کہ مر خواص راست بنابر عمل بحدیث شریف
است کہ ترجمہ اش اینست سہ خصلت ہستند ہر کدام کہ باشند آن
خصلت ہا در وی یافتہ است او شیرینی ولذت ایمان را یکی از آن
خصلت اینست کہ باشد خدا ورسول او محبوب تر تر وے آنکس
از ما سوای خدا ورسول دوم آنکس است کہ دوست دارد بندہ

۱۳۳

تو پیروی بترکستان است ‎‌‌‏؎ اذ لو قیل للمنکرین لوحدة الوجود من اہل الاسلام

ہاتوا برہانکم علی التفرقة من النص الجلی من الکتاب والسنة لبہتوا کما بہت

الذی کفر عند قول الخلیل علیه السلام ان اللہ یاتی بالشمس من المشرق

فات بہا من المغرب حاصل کلام اینکہ جواب از طرف صوفیہ قدست

اسرارہم برای منکرین درگذرد خدا از معاصی انہا مضمون این شعر است

ترسم نرسی بکعبہ ای اعرابی الخ یعنی منفرقین انکار وحدت وجود میکنند

تا دفع شرک نمایند اما در طلب توحید براہی رفتہ اند کہ سراپا بتلای

اشراک میشوند و از منزل مقصود کہ ایمان توحید است دور می افتند و

بر دعوی خود دلیلی ندارند زیرا کہ اگر گفتہ شود منکرین وحدت وجود را کہ

اہل اسلام اند بیارید دلیل خود را بر غیریت و تفرقہ کہ نص جلی باشد از

کتاب و سنت خاموش خواہند شست چنانکہ خاموش شدہ بود

نمرود بوقت گفتن حضرت ابراہیم خلیل اللہ علیه السلام او را یعنی بدرستی

کہ اللہ تعالے می آرد آفتاب را از مشرق پس بیار تو آنرا از مغرب پس

ساکت شد نمرود از جواب آن یعنی دلیل دعوی خود آوردن نتوانست

وحیرت زدہ خاموش ماند نعم لیاتون اولا بقولہ افغیر اللہ تامرونی اعبد ایہا

ابلیس علیه اللعن مقابل النص الجلی ...

لادم بود خلقتنی من نار وخلقته من طین

خلاصہ کلام و دلایل نقلیہ و عقلیہ

تو ہم غیریت سے شود و تشبث میکنند بہ ہو لم یلد و لم یولد و غیر آن کہ مذکور شد
و بجای دلیل عقلی وہمیات خود را بصورت قیاس می آرایند مثلاً میگویند
کہ اگر وحدت وجود حق باشد واجب عین ممکن باشد و ممکن واجب و این
خلاف بداہت است و ہمچنان اگر بتان عین خدای سبحانہ باشند پس منع
از عبادت اصنام چراست و نیز بتان اگر عین او تعالی باشند در دوزخ
در آیند لازم می آید عذاب کردن شخص ذات خود را و ہمچنین دیگر قیاسات
و وہمیات خود می تراشند چنانکہ ابلیس لعین خود را غیر آدم و آدم علیہ السلام
را غیر خود دانستہ دلیل آورد کہ چرا سجدہ کنیم من چیزی را کہ من بہتر از ان ہم
چنانچہ خطاب کرد بجناب کہ پیدا کردی تو مرا از آتش و آدم را از خاک لکن لا یخفی انہ
فرق عظیم بین قیاس ابلیس و قیاساتہم بان قیاسہ علیہ اللعنۃ کان مقابلاً
للنص الجلی فی الحکم دون الایمان و قیاساتہم عفی اللہ عنہم کانت مقابلۃ للنصوص
الجلیۃ عند اہل السنۃ فی التوحید و العقیدہ و الایمان و العیاذ باللہ من
ہذہ القیاسات لکن پوشیدہ مباد بر ستی کہ فرق بسیار است میان
قیاس ابلیس و میان قیاسہای منکرین وحدت بانکہ قیاس ابلیس
ملعون مقابل نص جلی بود در حکم نہ در ایمان و قیاسات منکرین وحدت

الوالدیة والمولودیة انه غیر الوالد والمولود بل الله سبحانه جامع لجمیع الاضداد فلا

یکون نصّاً فی التفرقة وقول خدای سبحانه لم یلد ولم یولد نص است در نفی

والدیت او تعالی مطلقاً و مقصود از ان نفی انحصار او تعالی است در

والدیت بطریق ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که والدیت خدای سبحانه مقتضی

انحصار او تعالی است از روی نوع در جن و انسان و حیوان و از روی فرد

در آدم علیه السلام و همچنین مولودیت او تعالی مقتضی انحصار اوست از روی

نوع در انواع سه گانه مذکوره و از روی فرد در عیسی علیه السلام بحسب زعم زیرا که نصرانیان

میگفتند بدرستیکه خدا همان مسیح پسر مریم است و لیکن لازم نمی آید از

نفی انحصار در والدیت و مولودیت اینکه او تعالی غیر والد و غیر مولود است

بلکه خدای سبحانه جامع است برای همه اضداد پس نخواهد بود آیهٔ

لم یلد ولم یولد نص در تفرقه و غیریت حاصلش اینکه علمای ظواهر لم یلد ولم یولد را

دلیل غیریت و تفرقه فهمیده اند بدینگونه که هرگاه خدای سبحانه والد نشد

و نه مولود پس انسان که والد و مولود هر دو میباشد لامحاله متغایر خدای

سبحانه باشد و مطلب حضرت مولانا اینست که مغایرت میان خدای

سبحانه و میان والد و مولود و همچنان مغایرت میان والد و مولود همه یکی

آیا ستغ از آنچه ذکر کردیم از دلایل و قیاس کہ برخلاف نص جلی باشد مسموع و مقبول نیست و حجت شرعی نمیتواند شد تحقق ان ایمان الصوفیه قدست اسرارہم نقد النصوص وایمان غیرہم خلاف النصوص بالقیاس والوہم فایمان المفرق بالعقل الصرف ای القیاس فیکون مخالفا للنصوص پس از تحقیقات سابق اندکہ ثابت و تحقق شد اینکہ ایمان صوفی قدس سرہ مطابق نصوص است و ایمان غیر صوفی برخلاف نصوص یعنی قیاس و وہم محض است پس ایمان تفرقہ کنندہ میان خدای سبحانہ و میان چیزی دیگر صرف عقل و قیاس است پس باشد آن ایمان مخالف برای نصوص جلی نعوذ باللہ منہ

وبہذا یندفع ما قیل فی العوام ان ایمان العلماء بالنصوص وایمان الصوفیه بالفصوص نعم الفصوص موافق للنصوص و از کلام سابق الذکر مندفع شد آنچہ گفتہ شدہ است در عوام الناس کہ ایمان علما موافق بہ نصوص و ایمان صوفی مطابق بہ فصوص است یعنی فصوص الحکم وغیرہ کلام اکابر صوفیہ قدست اسرارہم وجہ اندفاع قول مذکور ہمین است کہ مذکور شد کہ مطابق نصوص حقیقۃ ایمان صوفیہ است آری فصوص نیز مخالف نصوص نیست خوشا بحال خلوص صوفیان کہ ایمان شان ہم مطابق نصوص ہم

آیه از متشابهات باشد علم آن بجز خدا و علماء راسخین بر دیگرے منکشف نمیشوند

پس تکلیف بدان تکلیف مالایطاق باشد ولا یکلف الله نفساً الا وسعها پس

کسانیکه ایمان بلا اله الا الله نیاورده اند حجت آنها بر خدا اتمام شود و ماخوذ نباشند

و باطل است که حجت کسی بر خدا تمام شود پس واجب آمد بودن کلمه طیبه از آیات

محکمات والاکابر من العلماء شرقا وغربا مطلقا من المحدثین والمفسرین والمتفقهین

والمتکلمین قد اولوا فی المنکور وحرفوا ثانیا فی المحذوف فانهم وان تلقوها لسانا

لکنهم نبذوه وراء ظهورهم قلبا من حیث لم یحسوا بالتاویل والتحریف

الی حلمہ او ہاهم وتلقوا بالقبول بالکلمة الباطلة فی الاشراک وهی الخبیثة لا اله الا غیر الله

قلبا من حیث لم یشعروا و حال اینست که اکابر علما از شرق تا غرب همگی چه

محدثین وچه مفسرین وچه فقهاء ومتکلمین تحقیق تاویل کردند در کلمه طیبه اولا در آن

منکور و تحریف کردند ثانیا در خبر محذوف بدرستی که ایشان اگرچه پیش آمدند

آن کلمه را از روی زبان لاکن انها انداختند آنرا پس پشت خود ها از روی

قلب بحقیقتی که آگاه نشدند بتاویل و تحریف بسوے چیزے که حکم کرد اوهام آنها

و پیش آمدند بقبول کلمه باطله را در اشراک از روے قلب و آن کلمه خبیثه باشد که

لا اله الا غیر الله است بحقیقتی که آگاه نشدند برانچه گفتند یعنی از زبان لا اله الا الله

آن که گمراهی دایند اقتل اهل حق است ثانیا و الی ما قلنا اشار بعض الکبراء
قدس سره و اسرارهم بسوی انچه ما گفته ایم اشاره کردند بعضی کبرار علماء صوفیه یعنی
مولانا جلال الدین رومی قدس سره و اسرارهم در مثنوی معنوی ع کرده
تاویل حرف بکر را خویش را تاویل کن نه ذکر را ؛ فکر تو تاویل کرده ذکر را چه
ذکر را مان و بکر دان فکر را ؛ بر هوا تاویل قران میکنی ؛ پست و کژ شد از
تو معنی سنی ؛ فالمراد من حرف البکر و الذکر هو لا اله الا الله کما ورد افضل الذکر
لا اله الا الله ؛ ظاهر الفاظشان توحید و شرع ؛ باطن آن همچو در نان تخم ضرع ؛
فالمصرع الاول اشارة الی عدم التحریف لفظا و الثانی الی التحریف معنی یعنی مراد
از حرف بکر و ذکر در مثنوی معنوی ان لا اله الا الله است چنانچه وارد شده است
در حدیث که افضل ذکر لا اله الا الله است مولانا میفرمایند که حرف بکر یعنی
قاد رضی افضل الذکر را از فکر و او بام خود تاویل کردند و معنی بلند و راست را
پست و کج نمودند چنانچه میفرمایند که ظاهر الفاظشان توحید و شرع یعنی
لا اله الا الله که بظاهر تلفظ میکنند عین توحید و شرع است اما باطن آن
همچو در نان تخم ضرع است یعنی معنی فاسد و باطل اعتقاد دارند پس مصراع اول
اشاره است بسوی عدم تحریف از روی لفظ که لا اله الا الله میگویند

نیرنجات و سحر و فلسفه ٭ گرچه نشناسند حق المعرفه ٭ لیک کوشیدند تا امکان خود
درگذشتند از همه اقران خود ٭ عشق غیرت کرد و در ایشان کشید ٭ شد چنین
خورشید ز ایشان ناپدید ٭ این ابیات محتاج ترجمه نیستند و شرح و بیان آن
نهجی که دل میخواهد درین مختصر نگنجد والله اعلم

الاصل الثالث

فی دفع التوهمات الفاسدة اصل سیوم از اصل سه گانه مذکوره صدر در بیان
دفع توهمات فاسده است که مفرقین را بر زعم غیریت میان خالق و مخلوق مخطور
میشوند و اعلم انا نذکر اولا مبنی ما توهموا فی ارادة المستحق من المنکور تاویلا او وضعا
عرفیا فی لا اله الا الله و ثانیا امورا بدانکه با ذکر مسلکیم تخستین مبنی و منشاء توهم
مفرقین در مراد گرفتن مستحق از آله منکور از روی تاویل یا از روی وضع عرفی
در لا اله الا الله و کیفیت تاویل و معنی وضع عرفی همان است که سابق گذشته
و آن مبنی و منشاء توهم امور چند هستند الاول انه لولا التاویل المذکور بعد
تقدیر الموجود یلزم الکذب و بغیر التقدیر یلزم خلاف البداهة فی اول کلام الانبیاء
علیهم السلام امر اول این است که بدرستیکه اگر نکرده شود تاویل الٰه بمستحق
در کلمه طیبه بعد تقدیر موجود و در خبر لا لازم می آید کذب مضمون کلمه طیبه و بغیر
تقدیر موجود یعنی اگر در خبر لا موجود مقدر نکنند لازم مے آید خلاف بداهت عقل در

واین کذب دلیل که لازم آمد بسبب آن بزعم آنها تاویل نکردن آله مستحق در کلمه طیبه بوده است زیرا که مطابقت در دلیل و مدلول واجب است و در دلیل کلمه الله مطلق واقع شده اند پس ضرور است که در مدلول نیز اطلاق گرفته شود و اطلاق در مدلول موجب کذب و فساد است لهذا واجب شد بزعم آنها در مدلول تاویل آله بسوی مستحق حاصل تاویل آنها اینکه در دلیل و مدلول نفی معبودیت نیست بلکه نفی استحقاق معبودان است پس بعد تاویل کذب دلیل لازم نیامد والثالث

ان قوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یحکم بتاویل الاستحقاق اذ الفساد لا یتصور

الا بالتمانع ولا تمانع بین الالهة الممکنة وبینه سبحانه فلو لا ارادة الاستحقاق یلزم الکذب و آمر سوم اینکه بدرستی که قول خدای سبحانه لو کان فیهما الهة آه حکم میکند بتاویل کردن اله بمستحق زیرا که لازم که فساد است متصور نیست مگر به تمانع و نیست تمانع میان اله ممکنه و میان خدای سبحانه پس اگر استحقاق

مراد نباشد لازم آید کذب دلیل چنانکه گذشت والرابع قوله سبحانه لو کان

معه الهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا اذ الابتغاء الی ذی العرش

سبیلا لا یمکن من الممکن ذی الشعور فضلا عن الالهة الممکنة اکثرهم جمادات فیلزم الکذب ایضا امر چهارم قول خدای سبحانه است لو کان معه الهة کما یقولون آه زیرا که

ماکان مرجع قول خدای سبحانه ست الاولی الاربعة بودن هم اله المخلوق خود را غیر خلق ... آن مخلوق را و حال آنکه واقع شده است صدور فعل خلق از

۱۴۲

بر آلهه مقید بالا الله یعنی غیر الله در دلیلی که اله در آن مقید آورده شده است

یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا والجواب عن الثالث ان الفساد معلق

بالتغایر فقط لا بالتمانع فلا یلزم الکذب وجواب ازامر سوم ازامور یکه منشأ تاویل

بوده اند اینست که فساد زمین و آسمان در لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا معلق

صرف بتغایر نه بتمانع که سوای در آلهه مستحقه متصور نبود پس لازم نخواهد آمد کذب آیات

مذکوره و علیت تغایر و ابطال علیت تمانع سابقا مفصل گذشت والجواب عن الرابع

ان الابتغاء الی ذی العرش سبیلا بعد لزوم کونه تعالی ممکنا علی فرض تغایره سبحانه

عن الممکنات یلزم من الحادثات التی ثبت اتصافهم بامهات الصفات للتماثل فی

الامکان فلا یلزم الکذب فی نفس الامر وجواب ازامر چهارم اینکه ابتغاء بسوی

صاحب عرش بعد لزوم امکان خدای سبحانه بر تقدیر فرض مغایرت خدای سبحانه

از ممکنات لازم می‌آید از حادثاتی که ثابت شده است و در فرض عقلی اتصاف

ان حادثات بامهات صفات الهیه بجهت تماثل آنها با یکدیگر در امکان پس لازم

نخواهد آمد کذب دلیل مذکور در نفس الامر بلکه صرف در فرض عقلی والجواب عن

الخامس انه قد ثبت صدور الخلق عن الاله الممکن وهو عیسی علیه السلام لقوله

سبحانه اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله

باشتے شدہ بودند وہرگاہ مرتفع شدند توہمات مذکورہ مرتفع شد توہم

کذب کہ در لا الٰہ الا اللہ بود بغیر تاویل وبغیر تقدیر موجود وتسلیم ما یلزم من خلاف

البداہۃ لکن خلاف بداہۃ الوہم لا العقل الصافی والالماجاء الانبیاء علیہم السلام

بہ فانہم علیہم السلام یبلغون ما یوافق الواقع ویخالف الوہم والا یبطل حکمۃ بعثتہم علیہم

الصلوۃ والسلام وتسلیم میکنم خلاف بداہت راکہ لازم مے آید در کلمہ طیبہ بسبب

مقدر نکردن موجود در خبر لا لیکن لازم مے آید بداہت وہم نہ خلاف

بداہت عقل صافی والا یعنے اگر مضمون کلمہ طیبہ خلاف عقل کامل بودے

ہر آئینہ نمی آوردند آنرا پیغمبران علیہم السلام زیراکہ پیغمبران علیہم السلام میرسانند

بامتان خود چیزے راکہ موافق واقع ومخالف وہم است والا یعنی اگر تبلیغ انبیا

علیہم السلام موافق وہم باشد باطل گردد حکمت ومصلحت بعثت ورسالت

انبیا علیہم السلام چہ ارسال رسولان بنا بر ہدایت وانذار منکرین مے باشد

وچیزیکہ موافق وہم است منکر آن ہیچ کس نیست تا احتیاج بارسال رسل باشد

لیکن چونکہ بعضے احکام الٰہی خلاف وہم اند وعقل مکلفین کہ مغلوب الوہم است

قبول وتسلیم آن نمی کند لہذا انبیا علیہم السلام باظہار معجزات کہ آنہم خلاف وہم است

احکام خلاف وہم را در اذہان امتان خود راسخ مے گردانند یعنے ہرگاہ

مرکلمہ توحید او کامل کردن تقریب یعنی راندن دلایل بر وفق مدعا
بشرح وبیانیکہ زیادت بران متصور نیست پس بدانکہ ہر یکے از کتاب
وسنت یعنے قران وحدیث ضرور است اینکہ باشد موافق مر کلمہ توحید را
البتہ وہرگز مخالف آن نباشد در افادہ معنی مقصود وہر آیت وحدیثی کہ از
فروع کلمہ طیبہ کہ در وہم مخالف اصل خود باشد تاویل کردہ شدہ است بسوے
اصل بتاویل صحیح از عقل کامل فالتغایر الصحیح فے الکتاب المجید افغیر اللہ تامرو
اعبد ایہا الجاہلون یأول الی افغیر اللہ زعمًا تامرونی اعبد ایہا الجاہلون پس
تغایر صحیح کہ در کتاب مجید متوہم است از ان جملہ یکے این آیہ است کہ ترجمہ اش
اینست کہ آیا پس غیر خدا امر می کنید مرا کہ عبادت کنم آنرا اے جاہلان یعنی
مرا میگوئید کہ عبادت کنم غیر خدا را اے جاہلان این قول ماول است بسوے
اینکہ افغیر اللہ زعمًا یعنے آیا پس عبادت کنیم اصنامی را کہ غیر خدا است در زعم
شما امر میکنید مرا ای قوم نادان وقس علیہ افغیر اللہ ابغی ربا افغیر اللہ اتخذ ولیا
وقس علیہ کلمۃ من دونی ومن دون اللہ ومن دونہ الواردۃ فی جمیع الکتاب
دالای وان لم یکن ہذا التاویل مرادا لہ سبحانہ یلزم التنافی بین ہذا التغایر
الصحیح وبین کلمۃ التوحید وہذا خلف وقیاس کن بر آیت سابق آیہ را کہ

قرآنی مفہوم میگردد و بلفظی دران تعنی غیریت و تفرقہ نیست از انجملہ یکے آیہ اللہ
خالق کل شئی کہ ترجمہ اش این است کہ خدا آفرینندہ ہر شئے است وجہ مفہوم شدن
تغایر اینست کہ فہمیدہ مے شود ازان اینکہ ہر مخلوق غیر خالق خود است
در وجود و فہم مغایرت وجود خالق از وجود مخلوق بنا بر قیاس است بر وجود بانی
و بنا چہ چو معمار و عمارت پس ہمچنین تغایر مدفوع مے شود و الابد سطور کہ این
توہم مغایرت معارض است بہ تماثل یعنے چنانکہ قیاس مذکور میخواہد الفارق
وجودے را میان خدا سبحانہ و میان مخلوق آن ہمچنان میخواہد
تماثل نوعے را میان خالق و مخلوق یعنے در جسم یا در امکان خاص
پس چنانکہ جواب شما برائے نفی تماثل لیس کمثلہ شئی است ہمچنان جواب
ما برائے نفی تغایر لا الہ الا اللہ و امثال آن است یعنے لا الہ غیرہ خلاصہ
وجہ اندفاع تغایر اینکہ قیاس خالق و مخلوق بر بانی و بنا ر قیاس مع
الفارق است زیرا کہ میان بانی و بنا چنانکہ تغایر وجودی است
ہمچنان مماثلت جسمی نیز میان انہا موجود است و حال آنکہ مماثلت
بدلیل لیس کمثلہ شئی در واقع مفقود است پس قیاسے کہ مستلزم
بوجود چیزے گردد کہ نفے آن چیز بدلیل قرآنی کردہ شدہ است

ف قولنا محمد عبده ورسوله کلامی است که مسوق است در عبدیت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه در جنبیت یا غیریت

کلامی است ظاهر المعنی مسوق در معنی خالقیة او تعالی برای هر چیز و نیست این قول مسوق در هر دو احتمال اول خفی المعنی نیز چه جای آنکه باشد ظاهر المعنی یا نص دران هر دو و این سخن ظاهر است

در روشن وقس على ما ذكرنا في دفع التغاير قولنا محمد عبده ورسوله فانه

ايضا كك يقتضي المماثلة بينهما فكما انه انتفى التماثل انتفى التغاير

وهدهد رسول سليمان عم كان مماثلا له في نوع الجسم وقياس کن بر چیزیکه ذکر کردیم در دفع تغایر قول ما که محمد عبده ورسوله است زیرا که این قول نیز چنانکه موهم تغایر است همچنان مقتضی مماثلت است میان عبد و مولی و رسول و مرسل پس چنانکه منتفی شده است تماثل بدلیل مذکور صدر همچنان منتفی شده است تغایر نیز بدلیل سابق الذکر اگر گوئی که مماثلت میان مرسل و رسول در صورت تغایر ضرور نیست چنانچه هدهد رسول سلیمان علیه السلام مماثل با آنحضرت نبود گوئیم هدهد رسول سلیمان علیه السلام که موافق زعم مفترقین

غیر سلیمان در وجود است هم مماثل او است در نوع جسم وقس هذا القول

في المسوق وعدمه على ذكرنا وقیاس کن برین قول محمد عبده ورسوله را در مسوق

نیست مسوق در معنے غیریت یا عینیت میان خاتم و مختوم علیه و میان لاعن و
ملعون پس غیریت مفهوم نمی شود از اقوال مذکوره مگر بقیاس و همی که باطل است و
بالجملہ ان کل نقل تفہم منہ التغایر و ہما فہو مسوق فی معنی من المعانی غیر التغایر فلا یکون
ذلک النقل خفیا فے التغایر فضلا عن ان یکون ظاہرا فیہ او نصا و حاصل کلام اینکہ
ہر قول منقول کہ مفہوم مے شود ازان تغایر از روی وہم پس ان قول مسوق
است در معنی از معنیہای کہ غیر از تغایر اند پس نخواہد بود ان قول منقول خفی المعنی
نیز در تغایر چہ جاے آنکہ باشد ظاہر یا نص در تغایر و حاصل ہذہ الجملۃ ان کل معنی
مسوق فیہ النقل المذکور لیس بالتغایر و کل ما ہو التغایر فلم یسق فیہ النقل
المذکور فاللازم اے التغایر و ہما لیس بمحال حتے یرد علینا الزاما و المحال اے
التغایر نصا او ظاہرا او خفیا فلیس بلازم منہ و لب لباب کلام مذکور اینکہ
ہر معنی کہ مسوق کردہ شدہ است دران منقول مذکور نیست آن معنی
مسوق فیہ تغایر و ہر انچہ تغایر است سوق کردہ نشدہ است دران
نقل مذکور پس انچہ لازم مے آید یعنے تغایر و ہمی نیست محال تا کہ
وارد شود آن محال بر ما از روے الزام و آنچہ محال است یعنے
تغایر ثابت بنص یا بظاہر یا بخفے المعنے پس لازم نمے آید چیزی ازان

نیز بدین قیاس باید کرد و برای رفع قباحت اضافة الشی الی نفسه
تغایر اعتباری کفایت میکند واعلم ان حصول الایمان بالعینیة والتوحید
فی قلوب اکثر العباد کولوج الجمل فی سم الخیاط اذ قلوبهم ضیقة لا یسع الجمع والعینیة
لکونه خلاف الوهم وهو سلطان القوی فثبت ان الایمان الموصوف
لیس فی وسع الاکثر وقد قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها
فما اراد سبحانه ان یحصل لهم الایمان بالعینیة ویصیر حصوله فیها کولوج الخیاط فی
سم الخیاط فضم الجزء الثانی وهو محمد رسول الله بالجزء الاول وهو لا اله
الا الله و بدان بدرستیکه حاصل شدن ایمان و اذعان وحدت وجود
و توحید در دلهای بیشتری از بندگان دشوار و مشکل است همچو
در آمدن شتر در سوراخ سوزن زیرا که دلهای ایشان چنان تنگ شده‌اند
که گنجایش جمع و عینیت یعنی وحدت وجود ندارند بجهت بودن توحید
خلاف قوت واهمه که پادشاه دیگر قوتهاست پس ثابت شد
اینمعنی که ایمان به وحدت وجود نیست در طاقت اکثر بندگان و
حال آنکه خدای تعالی فرموده است که تکلیف نمیدهد خدا هیچ
نفس را مگر بقدر وسعت و طاقت نفس پس تکلیف بایمان توحید تکلیف

١٤٩

پنجگانه ببانگ بلند نواخته شود و سامعانش را بلطفے که از سامعه قاصره

در رگ شان در پرده طعم بحسنوا مختفی است نواخته حلقه بگوشش آن صاحب

زبت ساخته شعو فان آمنوا بالجزء الاخیر ولو علے التفرقة فقد آمنوا بالجمع

المقصود الاصلے بالجزء الاول ایضاً اذ الایمان بالجزء الثانے متضمن و ملتزم

وکفیل للایمان المقصود بالجزء الاول پس اگر ایمان آورند بندگان بجزء

اخیر یعنے محمد رسول اللہ واگرچه بر وجه جزئیت وتفرقه باشد پس تحقیق ایمان

آورده باشند بندگان لعینیت وتوحید که مقصد اصلی است از جزء اول

که لا الہ الا اللہ است زیرا که ایمان بجزء ثانی متضمن و مستلزم وضامن

است برائے ایمانے که مقصود از جزء اول فانه اذا آمن احد بالجزء الاخیر

ولو علی التفرقة فقد صدقه صلے اللہ علیه وسلم فیما اتی به من عند اللہ تعالے

ومن جملة ما اتی به من عنده سبحانه الایمان بالجمع فقد صدقه تضمنا والتزاما

من حیث لا یحتسب بایمانه بالجمع والوحدة وایمان بمحمد رسول اللہ متضمن

ایمان بلا الہ الا اللہ بدین جهت است که هستی که هرگاه ایمان آورد

احدے بجزء اخیر یعنے محمد رسول اللہ اگرچه ایمانش بر سبیل تفرقه باشد

یعنی محمد را رسول وغیر خدائے سبحانه پنداشت پس تحقیق تصدیق

۱۵۰

در وجود نسبت شرک بعوام عباد نیز لازم نیاید باخص الخواص چه رسد زیرا که توحید ضمنی به برکت ایمان جزء ثانی یعنے محمد رسول اللہ بخواص و عوام اہل اسلام

حاصل ہست وقد اکتفے اللہ سبحانہ من الابلہ الایمان بالجمیع بہذا

القدر من الایمان التضمنے المجازی غیر المعلوم لہ کرما و تفضلا لعدم وسعہم الایمان

المطابقے الحقیقی بالمفاد من الجزء الاول لکونہ خلاف الوہم وحکمتہ انہ

لو لم یدرک الکل وہو الحقیقی لایترک الکل وہو المجازی الغیر المعلوم

وتحقیق اکتفا کردہ است خدا سے سبحانہ از نادان ایمان و وحدت وجود

را باینقدر یعنے ایمان تضمنی مجازی کہ بابلہ مذکور معلوم نباشد از راہ کرم

وتفضل و ترحم و وجہ اکتفا طاقت نداشتن ابلہ مذکور ایمان

مطابقی حقیقی را بمراد لا الہ الا اللہ بسبب بودن آن خلاف وہم و

مصلحت در اکتفا سے ایمان اجمالے برا سے ابلہان اینست کہ اگر

دریافتہ نشود کل ایمان کہ آن حقیقے و تفصیلے است ترک کردہ شود

بالکلیہ بل اکتفا کردہ شود بقدر اجمالے کہ آن ایمان مجازی و غیر

معلوم است تفصیل آن والدلیل صریحا علے الاکتفاء المذکور اسعے

التضمنی والالتزامے الحاصل بالجزء الاخیر ما جاء فے روایۃ مسلم قال کان ثبت

پس معلوم شد از روایت مذکور اینکه پیغمبر خدا اکتفا کرد بتصدیق تضمنی و کنزاے
بر اد جزء اول کلمۂ طیبه که حاصل شده بود تصدیق تضمنی مذکور بقول کنیز که انت
رسول الله است و قبول صلعم ایمانها و لم یلتفت الی ظاهر قولها الله فی السماء
مع ان قولها فی السماء مخل بالعینیة المفهومة من لا اله الا الله فانه صلعم کان
رحمة للعالمین و حریصا علی ایمان الامة بقوله تعالی ما کان اکثرهم و لو حرصت
بمؤمنین فوفق صلعم قولها فی السماء بقوله تعالی فی السماء اله و فی الارض اله
و قبول کرد آنحضرت ایمان آن کنیز را و التفات نکرد بسوے ظاهر قول کنیز که
الله فی السماء بود باوجود آنکه قولش فی السماء مخل بود عینیتی را که مفهوم
میشود از لا اله الا الله و وجه قبول این است که آنحضرت صلعم بود رحمت
براے عالمیان و حریص بود بر ایمان امت بدلیل قول خدا تعالی که نیستند
اکثر اقوام مومنان اگرچه تو حریص هستی بر ایمان هاے آنها پس توفیق
داد و موافق کرد قول کنیز را که فی السماء است با قول خداے تعالی
که هست در آسمان اله و در زمین است اله یعنی همه جا ست خاتمه
و فیها ثمرات الثمرة الاولی فان قلت هل یجوز اظهار الوحدة عند العوام
مع انهم لا یفهمونها کما هو حقها و یتساهلون و یترکون الاحکام من الصلوة و الصوم

بالتهدید است والحاق العار علی المنکر بالقتل والاسر واباحة النساء فی الدنیا وخلود العذاب فی الآخرة جواب گویم پاک است خدا ایرا

ایا شما دانا نه هستید یا خدا زیرا که خدای سبحانه اظهار کرد توحید را

بر اهل زبان یعنی عرب والیشان دریافتند وفهمیدند آنرا بدلیل

قول خدای تعالی حکایة از ایشان اترجعه اشل نیست آیا گردانید

محمد همه معبودان را آله واحد یعنی عین خدا و پاک نکرد این وهم

را یعنی نه اندیشید خدا از اینکه عباد ما ترک عبادت خواهند کرد و احکام

مرا قبول نخواهند شد و دلیل پاک نکردن آنست که بتحقیق برانگیخت

همه انبیا علیهم السلام را با کلمه توحید یعنی امر کرد باظهار کلمهٔ توحید

پس بتحقیق اظهار کرد خدای سبحانه توحید را وشهرت داد آنرا باظهار

معجزات انبیا واستدلال کرد بدان بدلایل متعدده ودر هر کتاب خود را

بالحاق کردن عار وننگ بر منکر توحید وتهدید منکران بقتل وگرفتار

ومباح کردن صحبت زنان منکرین در دنیا ودوام عذاب در آخرت

تا اینکه فرمود پیغمبر خدا امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله

وهمچنین مقوله همه پیغمبران بوده است علیهم السلام بخلاف امر چیه بالاستماع

قال لا اله الا الله واستدل علیه بلو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا وغیرها من الادلة

المذکورة فانظر نظر التامل والانصاف ان هذا التوحید مما هو من الاول او

الثانی وایضا تدل علی ارادة افشائه جهر الاذان فی الاوقات الخمسة وقاعده

کلیه در معرفت سری که واجب است پنهان داشتن آن وجهرے که واجب است

اعلان واظهار آن آنست که امر کتمانی ذکر کرده میشود بغیر آوردن دلیل

بر آن همچو مسئله قدر چنانکه فرمود هرگاه ذکر کرده شود قدر یعنے مسئله جبر وقدر

پس بند کنید زبان را و دیگر فرمود هرگاه ذکر کرده شوند اصحاب ما یعنی قصه

منازعت اصحاب ما با یکدیگر پس بند کنید زبان را واما امر ثانی یعنی جهر

ذکر کرده میشود وآورده میشود دلیل بر آن همچو مسئله توحید چنانکه فرمود او

تعالے نیست معبودی مگر خدا و دلیل آورد بر آن بلو کان فیهما الهة وغیره

دلائل که در قرآن مجید مذکور اند پس ببین بدیده تامل وانصاف اینکه توحید

از کدام قسم است آیا سری است یا جهری ونیز دلالت میکند بر جهرے

بودن آن بآواز بلند گفتن اذان در اوقات پنجگانه نماز یعنی عینیت

اگر واجب الکتمان بودے در اذان با اوقات پنجگانه نماز اشهد ان

لا اله الا الله بآواز بلند گفته نشدی زیرا که زبان دانان عرب معنی عینیت

کردهم و به نسبت جنون در قول خدای سبحانه و حمل کرد آنکس اظهار معجزه را
بر سحر و جادوگری یعنی کسیکه موفق بفهم توحید نشده است حمل میکند گوینده توحید را
بر دیوانگی و کشف و کرامت آنرا بر استدراج چنانکه حمل کردند مشرکین دعوی پیغمبر
صلعم را که قایل توحید بودند بر جنون و اظهار معجزه را بر سحر و جادوگری و حمل کردند کافر
علما آیاتی را که دلالت میکنند بر جمع و وحدت وجود بر تاویل یعنی تاویل کردند آیات
مذکوره را بجهت القا کردن خدای سبحانه حقیقت وحدت را در دلهای ایشان و
حمل کردند اکابر علما اظهار معجزات را بر حقیقت آن بجهت القا کردن خدا سبحانه
حقیقت معجزات را در دلهای اکابر پس فرق میان مشرکین و منکرین توحید همین قدر
ظاهر شد که مشرکین القا کرده شده است حقیقت توحید و معجزات هر دو در دلهای آنها
و منکرین القا کرده شده است صرف حقیقت معجزات در قلوب آنها نه حقیقت توحید

فعدم جواز اظهار الجمع عند العوام لخوف ترک الاحکام لیس له اصل من الکتاب
والسنة کما ان التفرقة کذلک پس جایز نبودن اظهار وحدت وجود پیش
مردم عوام بخوف ترک کردن احکام شرع نیست برای آن اصلی و
دلیلی از کتاب مجید و حدیث شریف چنانکه تفرقه هم چنان است یعنی برای
تفرقه نیست دلیلی و اصلی از کتاب و سنت که نص باشد بر تفرقه و تمغایر

یعنی والذی نفس محمد بیده تا لہبط علی اللہ چنانکہ گذشت سابقاً
پس استشہاد کرد بر دعوی توحید بقول خدای سبحانہ کہ ہو الاول و الآخر
است و ظاہر کرد توحید را تا اثبات بدلائلی کہ در کتاب مجید مذکور اند مثل لو کان
فیہما آلہۃ الخ و دیگر ادلہ فبطل ان انکشاف مسئلۃ التوحید ابتداءً لم یکن بالدلائل
بل بمحض الموہبۃ المعرفۃ و انتہاءً ایضاً لیس بالتحصیل و الکسب بل یحال علی
ورود الحالات پس بعد تحقیق مذکور باطل شد اینکہ گفتہ اند کہ بار ہستی کہ
منکشف و معلوم شدن مسئلہ وحدۃ وجود در زمان سابق نبودہ است
بدلائل بلکہ منکشف می شد بصرف بخشش الہی و حصول عرفان در زمان
لاحق نیز انکشاف مسئلہ توحید بتحصیل و کسب نیست بل حوالہ کردہ می شود
حصول آن بر ورود حالات کہ عارفان حق را می باشد و ما یتوہم من
انہ لا یجوز الاظہار ما لم یصل الی مرتبۃ الفناء و علامتہ ان یصیر نفسہ
کیف یشاء مثلاً ان یصور نفسہ بصورۃ الخنزیر و یاکل العذرۃ ثم یصیر کما ہو
علی حالتہ السابقۃ من الصورۃ الانسانیۃ و من انہ ینبغی ان یکون الموحد
فی الباطن مثل المنصور و فی الظاہر مثل ابی حنیفۃ و مثل ہذا مما ہو من امثالہا انہم
فی الوہم فہی اقوال مخترعۃ و اوہام فاسدۃ منشاؤہا عدم الوصول الی مراد

۱۵۶

بسبیل تنزل و تسلیم بیان فرموده اند یعنی اگر فرض کرده شود که بر عدم
جواز اظهار توحید اجماع امت شده است تاهم هیچو اجماع که بر تقدیر فرض
شده است حجت نمیتواند شد و الا در حقیقت اجماعی که در فن اصول
از ادلهٔ اربعه محسوب و مشهور است نه بر تفرقه است و نه بر عدم جواز
زیراکه شرط اجماع مذکور دو چیز است یکی آنکه شی مجمع علیه امر شرعی باشد
دوم آنکه اتفاق اهل حل و عقد یعنی مجتهدین بران امر در زمان واحد یا
ازمنهٔ متقاربه شده باشد و تفاتر که خلاف منطوق کلمهٔ طیبه و موافق
مدلول کلمهٔ خبیثه است نه امر مشروع است و نه گاهی اتفاق مجتهدین شیوت
تفاتر مذکوره در زمان واحد یا ازمنهٔ متقاربه بعمل آمده و همچنان عدم
جواز اظهار وحدت امریست که نه شارع بدان حکم فرموده و نه گاهی
اجماع اهل حل و عقد بران منعقد گردیده و هرکه دعوی کند بر نسبت
که سند بیارد نعم الموقوف علی البحالة هو صدور کلام فیه ایهام حصره
سبحانه فی شخص واحد کما یفهم من کلام الشیخ ابی یزید البسطامی سبحانی
ما اعظم شانی و لا اله الا انا فاعبدونی فی الحالة فانه موهم بتقصیر سبحانه
فی نفسه و کون غیره قدس سره من الحاضرین عباده آری آنچه

ای فرمودن عبادی را
و علاوه بر این هو الله سبحانه فلا ایهام الحصر
المذکور قال فی آخر عمره اللهم ان کنت
یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا مجوسی
فاقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

مجوسی ام پس قطع میکنم زنار اشراک خود را بگفتن اشهدان لا الہ الا اللہ

و اشہد ان محمداً عبدہ در سوره الاهی وان لم یکن ہذا القول موہما الی

القصر فهو قول حق لیس فیہ اشراک فاین المجوسیۃ والزنار و اگر قول

مذکور موہم بسوی قصر مسطور نباشد پس کلام شیخ قول حق و درست

است نیست دران اشراک پس کجاست مجوسیت و زنار اشراک

خلاصہ اینکہ اظہار وحدت وجود کہ مدلول لا الہ الا اللہ است در ہمہ

حال جایز و تکلم بکلامی کہ موہم اشراک بانحصار خدای سبحانہ در شی

معین باشد جایز نیست مگر در حالت فنا و بیخودی و گوینده ہمچو کلام

در حالت مذکوره شرعاً معذور و معاف ست و در غیر حالت مذکوره مجرم

و مواخذ است بسبب لزوم اشراک حتی کہ شیخ عارف کامل کہ صاحب

حالت فنا بود و کلام مذکور در ہمان حالت ازو صادر گشتہ بود تاہم

بعد بہوش آمدن و مطلع شدن بر صدور کلام مذکور باخبار دیگران

استغفار و استعذار نموده کلمات مشعره تجدید ایمان و شہادت

بوحدانیت خدا و رسالت و عبودیت رسول بر زبان راند تا سر رشتہ

آداب شریعت غرا از دست نرود در حضار و مستمعان کہ واصل بفنا نباشند

فایده کلام شیخ ممدوح آن بود که موافق عقیده شان خود تکلم شده تا ازاله وهم بر آنچه نقصان بالکلیه ازد و ازاله مذکور مقصود اینست مگر بهمین طوریکه اول متوهمین را بر اعتقاد شان مصلحةً گذاشته رخصت قتل خود داد و هرگاه آنها شیخ را در حالت فنا با جازت شیخ و زعم حقیقت عقیده خود حربه بازدند اکثری از انها مجروح و بعضی مقتول گشتند آنزمان بخوبی فهمیدند بل بچشم دیدند که گوینده کلام کیست و حقیقت واقعیه آن چیست پس از اعتقاد باطله خود برگردیده بانچه مراد و ارشاد مرشد برحق بود فایز شدند والله اعلم بالصواب و اگر قول مذکور راجع بسوی تاویل مسطور نگفته شود لازم آید بودن کلام مذکور بر خلاف حقیقت زیرا که تمامی یا اکثر آلهه از لات و عزی و منات و شمس و قمر و دیگر کواکب و غیرآن اجسام اند و مفهوم میشود عینیت آنها با خدای سبحانه بدلیل لا اله الا الله پس کجاست انحصار خدای سبحانه در شخص فقط در واقع پس نیست انحصار مگر در توهم متوهمین چنانکه متوهم بودند انحصار خدای سبحانه در شخص واحد از قول سابق شیخ یعنی لیس فی جبتی الا الله و علی ما قلنا یدل المصراع الثانی چون چنین گویم بباید کشتنم

نقصان است ثانیا زیراکه در اظهار آن پیش عوام فایده بزرگ
ست چراکه بعض از عوام کسی باشد که همراه او است قلب سلیم
تا فرانهد گوش را در حالیکه او حاضر باشد بدل در استماع کلام حق
پس انشاء الله تعالی خواهد گشت حامی مذکور خاص بلکه اخص
بسبب ظاهر کردن منظهر مسئله وحدت وجود در پیش او و خواهد رسید
اظهار کننده وحدت بشرطیکه مخلص در نیت باشد بسوی هر مرتبه که فرموده
است رسول خدا که ترجمه اش اینست پس قسم بخدا است که هر آیینه
هدایت کردن خدای سبحانه شخصی واحد را بدست تو بهتر است برای تو
از اینکه باشد مر ترا شتران سرخ و این حدیث متفق علیه است
و بودن شتران سرخ در عرب بلاک کسی کنایه از فخر و عظمت و جاه
آنکس می باشد نعم لو لم یظهر لغلبة الخوف علی نفسه لم یکن عاصیا
لعدم وجوب التبلیغ علیه الا بعد السوال و الطلب لقوله علیه السلام
لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام اذ الغلبة للجهلة السفهاء من الدین لم یطلعوا
علی امر التوحید پس افتاء بعدم جواز اظهار وحدت افترا نیست و در اظهارش
فائده بزرگ حاصل پس اظهارش جایز بلکه مرجح بر عدم اظهار است

۱۶۰

سوال متضمن عدم اظهار وحدة الوجود من السلف

الی الجنون واما ثانیاً فلانهم قد علموا انهم لو اظهروا لم یفهم العوام لا لعلة وجوب

الاخفاء بل لعدم فهم العوام او لخوف الضرر الی المظهر کما فی المنظهر قدس

سره **جواب** گوییم بدو وجه اول آنکه سلامت نداریم اخفای وحدت

وجود را از سلف صالح زیرا که ذو النون مصری علیه الرحمه بود شاگرد مالک

بن انس که صاحب مذهب از مذاهب اربعه ست پس بود بلا شبهه

از سلف صالح و تحقیق ظاهر کرد ذو النون علیه الرحمه وحدت وجود را و

انکار کردند عوام بدان و نسبت کردند او را بسوی جنون پس کجا باشد اتفاق

سلف بر اخفا وجه دوم بعد تسلیم و فرض اخفا از سلف آنکه بدرستیکه

صالحان سلف دانستند که اگر ظاهر کنند وحدت را نخواهند فهمید عوام

آنرا چنانکه حق فهمیدن ست لهذا سکوت کردند نه برای واجب بودن

اخفا بل بجهت عدم فهم عوام یا بخوف ضرری بسوی ظاهر کننده چنانکه

واقع شد در قصهٔ منصور قدس سره و یوافق ما قلنا قول مولانا قدس

سره و موافق گفتهٔ ماست قول مولانا جلال الدین رومی قدس سره مثنوی

در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام **الثمرة الثانیة**

و ظهر بما سبق من التحقیقات من انحصار الاشراک فی زعم الغیریة صدق قوله

یا آنکه عین خدای سبحانه است یعنی تعدد و تکثر انسا بحز در وهم و در حقیقت

نیست این انتفا ان و اذعان موافق نیست نقض الامر را

اگرچه وهم مشرکان و غیره متوهمان آنرا عجیب پندارد التمرة الثالثة

اعلم ان ما یتوهم ان التاویل فی المذکور و تقدیر الموجود امر مجمع علیه

و قد ورد لا تجتمع امتی علی الضلالة و علیکم بالسواد الاعظم فمدفوع بانه

لابد للاجماع من امرین الاول کون الامر المجمع علیه امرا شرعیا

والثانی اتفاق اهل الحل والعقد علیه فی عصر واحد او ازمنة متقاربة اما

الامر الاول فقد عرفت ان التاویل خلاف الحکم فیکون خلاف

امر شرعی و تقدیر الموجود ایضا لیس بامر شرعی اذ الکتاب المجید

یکذبه والا لورد لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا و اما الامر الثانی فلم یثبت ایضا

اذ لم یتفقوا علی التاویل والتقدیر فی عصر واحد او ازمنة متقاربة ثمره سیوم در

بیان آنکه تاویل اله بمستحق و تقدیر موجود در خبر لا امر مجمع علیه

نیست و در ذکر دلائل بر دفع توهم اجماع بدانکه آنچه توهم کرده

میشود که تاویل در اله منکور بمستحق در لا اله الا الله و مقدر کردن موجود

بجای خبر لا در ان امریست که اجماع کرده شده است بران

الکمل ما تقدم لهم الصوفیة من الموحدین قدست اسرارهم و دلیلی دیگر بر دفع
توهم مذکور بر تقدیر تسلیم اجماع اینست که بدرستیکه اهل حل و عقد که
اجماع آنها دلیل شرعی باشد واجب است که مومن باشند بمفاد
و مراد لا اله الا الله که عینیت است پس هرگاه که ایمان آورده باشند
بمراد و مفاد لا اله الا الله که غیریت است پس اینچنین مومنان چگونه
اهل حل و عقد شدند پس نیستند اهل حل و عقد مگر صوفیان
موحدین قدست اسرارهم و ایضا فقد ذهب الزمخشری الی
ان لا حاجة الی الخبر فاین الاتفاق منهم فی عصر واحد او ازمنة
متقاربة اذ التاویل و التقدیر صدر اولا ممن صدر و اخذ الا من حیث
الاجماع ثم قلده آخر فآخر و هلم جرا للتوفیق بین الحکم بالتاویل و التقدیر
بین الوهم و دلیل دیگر بر عدم اتفاق اهل حل و عقد اینست
که جار الله زمخشری رحمة الله علیه که از اجله علما بوده است
رفت بسوی اینکه نیست حاجت بتقدیر خبر لا نفی جنس و معنی
لا اهل و لا مال مثلا نفی الاهل و المال گفته پس کجاست اتفاق
بر تقدیر موجود از علما در عصر واحد یا زمانهای متقاربه زیرا که

بآن ور حدیث ثم یفشو الکذب پس این تقلید مثل تقلیدیست که از
قول مشرکین مفهوم می شود که ترجمه اش انیست که این بت پرستی
چیزیست که یافته ایم بران آبای خود را پس خارج شد این اجماع
و نهی از حد لایجتمع امتی علی الضلالة و علیکم بالسواد الاعظم و هویدا
گردید که جماعة ارباب تاویل و تقدیر مذکور سواد اعظم نیست که قابل تمسک
باشد پس اتفاق و اجماع شان بر تاویل و تقدیر مذکور همچو اتفاق نصاری
است بر سه گفتن معبود و بناه بخدا از تثلیث و ازین اجماع و تقلید
که بر تاویل و تقدیر است الثمرة الرابعة اعلم ان لا اله الا الله بسملة
الشریعة و محمد رسول الله فاتحتها و العقاید الحقة نفسها و الاحکام المحکمة
نائبها فمن لم یقف بالبسملة فکیف یقف بفاتحتها فیسری الخلل فی
الاول الی الثلثة الاخیرة فکیف ینفع العقاید و الاعمال لعدم الوقوف
بالبسملة نعوذ بالله من عدم الوقوف ثمره چهارم بیان فروض متعلقه کلمه
طیبه است و اینکه صحت عقاید و اعمال از اصول و فروع موقوف بر درک
معنی کلمه طیبه است بدانکه لا اله الا الله بسم الله مصحف شریعت است
و محمد رسول الله سوره فاتحه آن و عقاید حقه اسلام که مبنی بر کلمه طیبه اند

بر ایمان خود و آما هر یکی از امر اول و دوم پس محقق شد فرضیت آن هر دو نیز بنا
بجهت موقوف بودن امر سوم بر انها چه مقدمه واجب واجب می باشد پس
نظر کن بسوی آن کس که ادراک نکرد مضمون کلمه طیبه را چگونه حاصل خواهد شد
برای او تصدیق بحقیت مضمون کلمه و هرگاه تصدیق مذکور حاصل نشد سقاست
و بستد است بر کدام چیز خواهد کرد پس فوت شدند فروض سه گانه بسبب
عدم ادراک مضمون کلمه پس کسیکه ادراک نکرد مضمون کلمه را چگونه دعوی
ایمان میکند النمرة النخاستیة اعلم ان الامة المرحومة الاواحدة قد اولوا
الحکم و هو لا اله الا الله و اولته و ما یدل علی توحیده سبحانه و حرفوا عن موضعها
الا انهم آمنوا بالجزء الثانی و هو محمد رسول الله فحصل لهم الایمان بالحکم
فی ضمن الایمان بالجزء الثانی فلهم ایمان حکمی لا حقیقی بخلاف المشرکین
فانه لیس لهم ایمان اصلاً لا حقیقی و لا حکمی فظهر جهة اخراج اهل الکتاب
من المشرکین بقوله تعالی لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
الی اخره و قوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة و الا فالمقام
یقتضی ان یقال لم یکن الذین اشرکوا من اهل الکتاب و العرب و کذا
لقد اشرک الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة فحصر شجبهم در بیان

حق فقد آمنوا برسالة محمد ونبوته من حيث لم يشعروا لما فسلم كقلما

من الايمان الحكمي بلا اله الا الله كما ذكرنا لاهل الاسلام طرا

بخلاف المشركين فانه ليس لهم ايمان بلا اله الا الله لا حقيقة

ولا حكما في ضمن الايمان بكتاب ورسول وثمرهٔ ظاهر شد در صحت حلال

بودن زنان اهل کتاب یعنی جواز نکاح مومن با زن کتابیه زیرا که

اهل کتاب هرگاه ایمان آوردند باینکه دین موسی حق است یا اینکه

آنچه آورد عیسی حق ست پس تحقیق ایمان آوردند آنها برسالت

و نبوت محمد در ضمن ایمان سبب چونکه نه آگاه شدند بر ایمان برسالت

محمد بوجهیکه گذشت از اینکه در توریت و انجیل حقیقت نبوت و رسالت

آنحضرت نیز مندرج ست و اهل کتاب بدان ایمان دارند پس

اهل کتاب راست نصیبی از ایمان حکمی بلا اله الا الله چنانکه

ذکر کردیم برای تمامی اهل اسلام بخلاف مشرکان زیرا که نیست

آنها را ایمان بلا اله الا الله هرگز نه حقیقةً نه حکماً در ضمن ایمان بهیچ

کتاب و هیچ رسول سوال اگر گوئی که هرگاه ایمان حکمی بکلمه طیبه اهل

کتاب را حاصل است چنانکه مومنان را پس فرق میان مومنان

خاتمة الطبع شرح کلمة الحق عربی مسمی به نور مطلق فارسی

۱۶۸

شکرگان ﷺ سلامت باد بر همه پیغمبران علیهم السلام والحمد لله رب العالمین
ختتام صد شکر بدرگاه ایزد بیهمال که ترجمه این رساله بهمین ارشاد
حضرت مولانا مخدوم امام سلمه الله المتعال صورت اختتام یافت
مترجم آثم امیدار عنایات خاص کریم مطلق و رحمت خاصان حق آن
دارد که است مرحومه را توفیق رفیق شود تا بدیده انصاف درین کلمات
حقه نگرند و بحکم بیداری بی بیشار بهره ور شوند

یا الٰهی حرمت آنکس که تو	کرده اتمام نعمتها براو
کرده اکمال دین پاک وی	داده در دست با فتراک وی
خاتم فص رسالت نصّ	بر نگین دل محمد یافت جا
چونکه کردی ختم این چندین ورق	مهر بردار از سر مختوم حق
چشم بند است ختم رسل	دور کن یارب همین چار قفل
تا نه بیند عین کس جز عین حق	سینه گرد و غیر را از رشک شق
از تو نور الله دارد این دعا	سوی نور الله ره بنما مرا

برکت اولاد پاک فاطمه
یا الٰهی خیر گردان خاتمه